

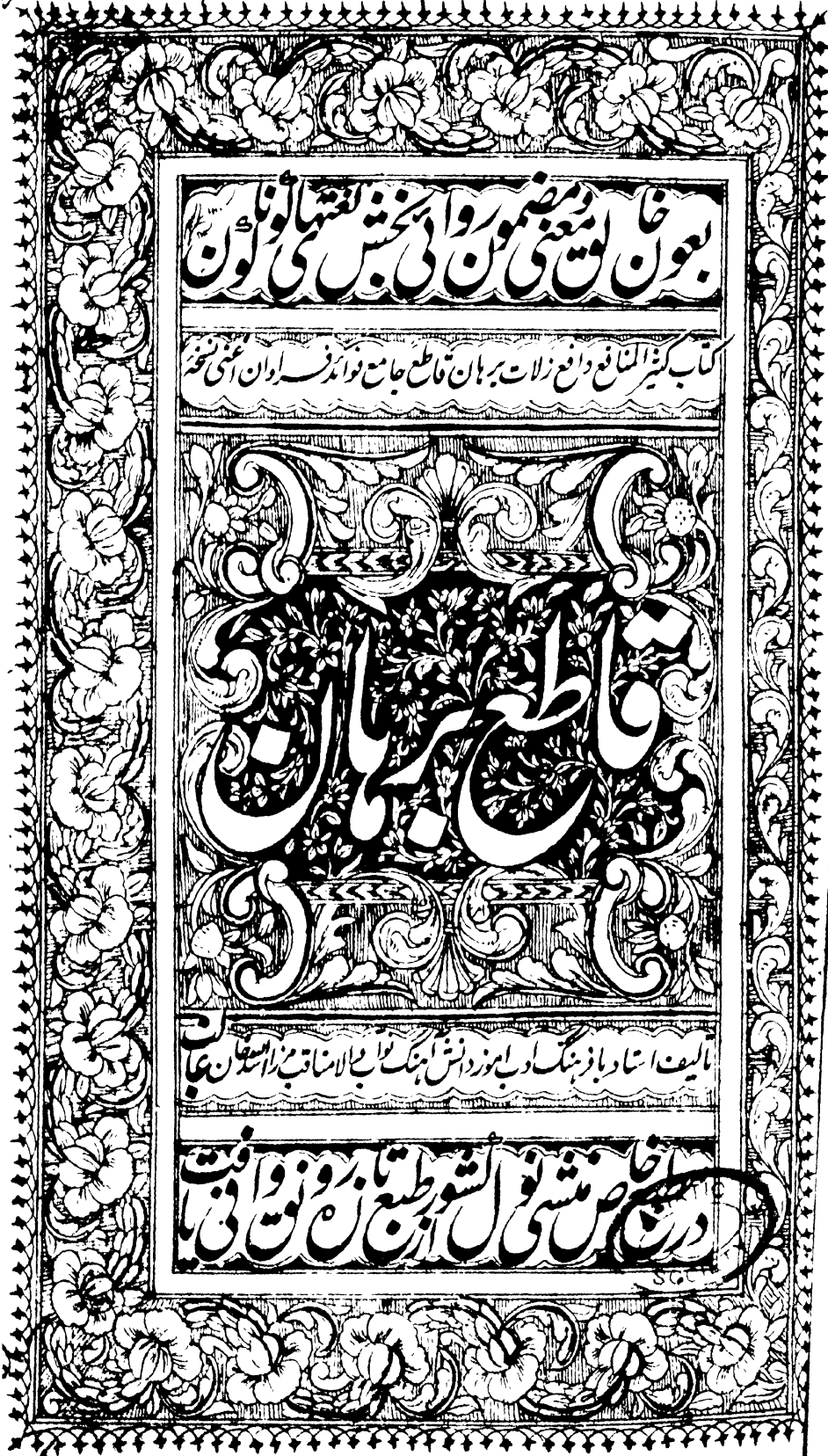


F. cal  
160









بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب کثیر اللغات و لغات غلات برهان قاطع جامع مؤلف سردار انجمن علمی

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

الذی استار و از جنک او برودش از جنک نازک است از جنک نازک است

بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم



بیزدان انش بخش او پسند می پناه هم و دانش از خدا و داد از خلق بخواهم تا گرفته نزنند و خرد و مکیه کند که با مرده  
 دو صد ساله دشمنی جراحی و زرد نه مرا با محمد حسین کنی بخت مست نه بر شمرت بران قاطع رشک این شور و غوغا  
 که در سال یک هزار و دو صد و هفتاد و سه خاست بهمانا از خاکیان تا افلاکیان همه اند که کران تا کران قلم و هند  
 و نیزه دران میان بلی را چگونه بر هم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فتنه تا بمن تخرجه از سبب فیاض محبت  
 رفته است درین میاچه صورت نگارش گرفته است تا پانزده نگاه مگر ننگان این اوراق تواند بود قطعه  
 چون کین سپاه هند و برهند با انگلیسیان تیز بجا تا رخ و قوس این قلع و واقع شده رسیده تیز بجا  
 رستخیز از روی بشماره کلی مگیرار و دو بیست هفتاد و بیست عدد در او چون عدل و جاکه حیرم و انفست از رستخیز بر آورند همان  
 هفتاد و سه بازمی ماند که پس از یک هزار و دو بیست و یکصد و بیست و یکصد و بیست و یکصد و بیست و یکصد و بیست  
 بدان تنهایی و بینوایی که جز سایه خویش در برابر و جز دستگیر و بران قاطع سواد می در نظر انداشتم در دستم  
 دلی کج گاشان چون تصویر دیوار خانه از حسن جگت را نزنند ششم اگر چه بنهند نبوده ام اما بیکر ندانم بودم  
 بی نگارش سرگشت بر ختم و موسوم به دستنوی کتابی ساختم چون آن خط کسره آمد و آن تخریر انجام  
 هرگاه غم تنهایی زور آوردی بر مان قاطع را مگر سستی چون آن سفینه گفتار بای نادریست و شست و مرد  
 از راه می نرد و من آسین آموزگار می داشتم بر پیرودان خود مزل سوخت جاده نمایان ساختم تا آسین بنویسد

جامع لغات نه بحسن شیخی سر می آورد نه بر وجه لفظ نظری رعایت لفظ بیوسین و چارمین از به لغت افزوده و در بیان  
 لغات به صورت پیش نهاد هست لای اوست در آن روش از بر هم خوردن قاعده استخراج پروا داده و در  
 خواهش از اندراج یافتن مهملات ننگ بهر صد لغت نیست بهر کلمه مشق لغتی صدره آن مینی که مصدی را با بر  
 از شدت قات جلوه داد و به افزودن بای موحده زانده سزاسر در گزاره نورد از هم کشاد چون بدینمایه پرگولی نیز  
 دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای عربی و کات تازی را دوباره در مشهد بای پهلوی و کات  
 پارتی بر طبق اظهار نهاد و از قلب اماله و مد و قصر و سکون حرکت و تخفیف و تصحیف پارتی و عربی و مفتوح  
 و کسور قطع نظر است بهر لفظ بانگ تبدیل تغییر لغتی دیگر به لغت ایلیانی دیگر است کاش کوشش همین باشد  
 و آفریدن لفظ نه آئین باشد بیشتر الفاظ غریب می آرد و آنچه ننگاشته اند می نگار و چنانکه کمال اسمعیل را  
 خلاف المعانی لقب است اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است جز لغتی چند که از دست  
 آورده یا دیگر لغات اندک که در آن تصرف بکار برده همه آشوب چشم است و آزار دل است بی نگارش که اگر  
 گاهی ناگاه می بداند انسان بودی که طبع از دیدن آن نیامتی هرگز اینه اینچنان بودی که خرد و آرزو نیز فرستی  
 باین همه کوشش که در بهر کردن راست از کاست مرابو و نوشته ام مگر از بسیار اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم  
 از صد یکی همانا می خواستم نوشت و میداشتم نوشت اما بسبب انبوهی بیانیهای شریکیده جامع مجموع  
 نتوانستم نوشت بزیرده و در که غرض سخن خواهد کافت بسیار شورای بای ناگواری روان خواهد یافت کتاب سمانی  
 نیست که چون چه در آن گنج گفتم آردی است بهر که خواهد میزان نظر سجد و در نگارستن این نامرکز  
 سیه کرده ام شرط آنست که چون بهر این سواد سوید امداد دل نمند بر مان قاطع در مقابل نمند  
 چشمی بسوی آن دارند چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط بین کوتا می سخن این نگارش  
 در نگارش برین آرش اساس گزید که سر غار عبارت کتاب را بنام کتاب که بر مان قاطع است امتیاز  
 داده ام و قلب بر مان قاطع که قاطع بر مان خواهد بود نام عبارت خویش نماده ام هر جا که عبارت کتاب  
 از فرط از جبار طبع فرود گزاشته ام لفظ تنبیه نگاشته ام قطعه یافت چون کوشمالین تخریریه ام که بر مان قاطع  
 نامست هشت سیمی به قاطع بر مان به درس الفاظ سال است به بر مان قاطع آب چین باجم  
 فارسی بروزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند  
 قاطع بر مان بروزن آستین زانند بر آ که آب چین است این یک صورت صوفی دیگر



در اندیشه نیتواند گذشت پارچه جامه نیز زانند یا پارچه باستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده  
 بزجا این مغلط تنها این بیچاره را افتاده دیگران را نیز روی داده است مصرع فردوسی مصراع  
 نذارم بمرک ابیچین و کفن + مفید معنی حضرت چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است افتاد  
 یعنی انحصار ندارد آنچه این اسم جامه است که پس از شستن دست و رو بدن جامه نم از دست رو  
 چسبند و آن چیز نیست که در عرف آنرا و مال گویند بر همان قاطع آبدار بر وزن تابدار گنیا  
 مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب نیز گویند از سیوه و جواهر و کار و دوشیرابم گفته اند و کنایه از  
 مردم صاحب سامان و مالدار هم هست قاطع بر همان آبدار به لفظیست که در شمار لغات جا تواند یا  
 و از بکن هم وزن باید آوری ز همه دانند که صفت جواهر و اسلحه می تواند بود اسم گنیا محل مال یعنی صاحب  
 سامان و مالدار ز نهان نیست آن آبدار است نه آبدار بر همان قاطع آب در جگر داشتن کنایه از بستی  
 باشد و کنایه از تو گمری هم هست قاطع بر همان درستی این کنایه گفتار نیست سخن نیست  
 که زمین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسد که آب جگر ندارد یعنی مفلس است انا دانند که هر گاه آب جگر  
 داشتن معنی متول نوشت صیغه مضارع ایافزون نون مافیضی دیگر چه اقرار داد بر همان قاطع  
 آب ده دست بکسر ال بجد و نامی هوز اشاره حضرت سول صلوات الله علیه است خصوصاً شخصی که  
 گویند بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس و باشد عموماً قاطع بر همان از خامی عبات  
 چشم می پوشم و میخوشم که آب ده دست مرکب آب ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود  
 معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند برینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت  
 یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مع کابر و صدد و نیز بی اضافه لفظ امارت  
 و شوکت و امثال اینها انگار ندانند یعنی که تنها آب ده دست افاده معنی شود یا ندانند دست میکند و آن خود  
 امانتی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آب ده دست رسالت دیده است و نیمه مضمون لغت  
 اندیشیده است بر همان قاطع آب زیر گاه کسی را گویند که خود را بنظر خوب و انما بد و در باطن مضن  
 و فتنه آئین باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خوش پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش  
 زیر گاه است مرد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت استفاده در رواج در خوش مخفی و پوشیده است  
 قاطع بر همان زهی طرز عبات رواج و رونق خوش پوش روزمره کجا نیست رواج و رونق از

میر و پای باطنی نیست اندام نیز نیست که آن را نمانی توان گفت فروغ نیست اشکارا نیست نمایان  
 از منحنی و انگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر سحر نیست چیست طرفه آنکه استعدا در ابراج مراد  
 آور و دیار استعدا که جز در قوه وجود ندارد و بار و اج چگونه مراد خواهد بود بحث بی عقلی الفاظ کیست معنی  
 بدان آشفته که این لغت را از اندامی شمرده سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از لفاق و ریاست بر  
 و اینکه گویند آبش زیر کاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمیکند مراد است که حال باطنش مجرب است  
 تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد بر آن قاطع آب سیه کبریا لث مخفف آب سیه است که شراب  
 انگوری و علت کوری باشد قاطع بر بیان نان دیده و ران کرده امید و از روی داد و بفرماید که شراب  
 انگوری و علت کوری که ام تر کبریت آری آب مراد و آب سیه و دو گونه آب است که در چشم فرود  
 می آید و بینایی را زیان دارد و آب سیه همچنین مخصوص نیست در بای اسپ نیز از این نام نشان یافته  
 اند چنانکه شاعر در نعت اسپ کید عشمش آب سیه آرد قلم و اره و آب بنجاک ایخته را باعث با  
 رشتی گوهر آب سیه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکره و طبا نعت آب سیه خوانند  
 چنانکه اوستا و گویش شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک چه چو آب سیه بر یکی نان و آبک انگور  
 آب سیه و صرع اول معنی فتنه و آشوب و آبک انگور و صرع دوم کنایه از شراب همان رنگ  
 شراب از سیه پیش نیست زیمانی و زعفرانی و از غوانی آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد و شستن  
 بنان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه گرمی گفته باشند  
 شراب بتغیر المون را سیکفته باشند خواهی انگوری باشند و خواهی قندی شراب انگوری او مقام بدست  
 نیز آب سیه نامند نه آب سیه اینکه ایسره و بلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خوره چنان  
 گشت مست به کش چونکه ندیدند ز دست به از روی تعجب مست یعنی نه شراب مست شنگ  
 صرف آب سیت سیه رنگ که بخوردن آن آچنین مست شده است عا شاکه از آب سیه شراب  
 مراد باشد آری در هند زنان را اول مثل جولا به و گازر و غیر هم که در نوع خود دیندار و یار سا  
 باشند از بردن ناهم شراب پر مهر کنند و کالایانی گویند بتجسبه آبست آبشنگاه آبشنگه آبشنگه  
 آبشنگه از یک بیضه شش مرغ بر آورد هم چون خفاش روز کور گوی آبشنگه را مصدر و آبشنگه  
 باضی شناخت و آبشنگه و آبشنگه را در لغت جدا گانه و آبشنگه را در لغت

جداگانه قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بلفظ سنگها دور افتاد سخن اینست که آشتین و بر تبدلی شین منقش  
 بسین ساده آشتین نیز آست است جای غیر متصرف معنی هر چیز که از نظر نمانان باشد عموماً بمعنی زن باردار  
 خصمه و صا و هم از بخت که از نظر نمانان باشد و در آن محل تنها روند آشتنگاه اسم بیت الحلائمه  
 آشتنگاه و آشتنگه و آشتنگاه و آشتنگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد  
 بر میان قاطع آبگاه بر وزن خوابگاه و پیلور گویند یعنی تالاب و سطح همست قاطع بر میان  
 آبگیر معنی تالاب و نظرم و نشر اسانده دیده ام و آبگاه همچو آشنیده ام و اگر چون آشتنگاه و کارگاه و  
 امثال اینهار عایت معنی عمل بکار دارند از آنجا که قیاس در لغت پیش میرود تا نمانند نیارند معقول  
 می شود و معنی آبتنگاه نیز سندیخواهد بر میان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف معنی آتش  
 است که چاق باشد قاطع بر میان کاف نوشته و تصرف فارسی بودیش نگرده چون برگ بجان  
 عربی معنی ندارد و ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ و آتش زرزریکی می گویند  
 وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگپاره است که بر از شراره است و  
 آتش زرزری در فارسی و چماق در ترکی اسم افراز آهنین است که چون آتش بر آتش برگ زبند شراره  
 ازان سنگپاره بر وزن بر میان قاطع آتش زرم زرم کنی از آفتاب عالمتاب قاطع بر میان  
 نخست پیش اینست که منفصل نوشتن زرم که ام این است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه  
 از سکون حرکت شین آگهی نداد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مملات جناب  
 افادت ماب است خاکان کشور سخن خاقانی در تحفه العراقین جایکه خسرو انجرامی ستاید میفرماید  
 شعرای زرم آشتین جهان را به وی کعبه رهرو آسمان را به این استعاره ایست که خاقانی  
 بزور قوت ابداع بهم رسانده اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی سینر  
 بر زبان کلک سخنوران کریشی همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر کبر دست بهر حال آفتاب زرم آشتین  
 و آشتین زرم میتوان گفت نه آتش زرم خواهی بسکون شین خواهی بحرکت آن بر میان قاطع  
 آورده است ثالث بر وزن ماد معنی آوست که آتش باشد قاطع بر میان چون آورده است ثالث گفت  
 بر وزن چرا گفت و اگر همچنین باستی گفت چادر میگفت چادر را که آشتین و مادر را آوردن بی حیالی  
 نظرات پیشکش معنی این فخره که آورده است که آتش باشد و آشتین گرد آید و خاطر نمانان من کنند

نگردد و آذر و لغت و دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیده الفاظ چنین میباشد که آذر آتش را  
 گویند و آذر ابدال نقطه دار نیز نویسند گوید در تحت بحث اسم آذر ابدال شخذه که فصلی جدا گانه ساز کرده است  
 سخن از اندازه فروز و نذر را ز کرده است متن میگوید که آذر ابدال منقوطة ز نماز نیست و در نام ماه و نام روز  
 که آذر ابدال مینویسند همه دال ایجاد در کار است بجز لشنگان تحقیق را از شرح خامنه من سیرانی معنی نوری  
 که در فارسی و حرف استی المحرج بلکه قریب المحرج نیز نیامده است معنی صفت و نامی شخذه و صا و مملکت  
 تاتی شست برست طای دسته دار نیست الف است و بین نیست بلکه غین است قاف نیست هر آینه  
 چون رای هنوز هست و صا و صد برست طای تناظر نیست ذال اولت چرا باشد و بودی و حرف متی المحرج  
 چون رود باشد آری در بیان پارس را قاعده چنان بود که بر سر دال ای نقطه نهاد می پسینان این  
 رسم اخطا بوجود ذال منقوطة در گمان افتاد و چون درین اندیشه وجود دال بی نقطه از میان می رفت  
 و همه ذال منقوطة میماند اگر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه ذال و ذال برین قاعده اساس نهادند و  
 من میگویم بجز کفای نیست بلکه فرمان آموزگار نیست و آن شت بر سر نام پرسی نیز آفران بود و از  
 تخم ساسانیان پس آرد آوردن فراوان دانشش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال  
 یکم زار و دوست و بیست و شش هجری بطریق سیاحت بنماید و با کبریا و که یکم نیز بیفتن خرد آفرین  
 من بهران شهر خجستکی بجه بوده است و و سال کلبه احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی  
 و کوش گمانه بینی از وی فرار گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر بر این وی آباد نمودن نور گفته میشود  
 که در زبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر معنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطة مفتوحه تر جبر حضرت  
 و تیسار بر وزن نیم کار مراد آن شهر شجک است که از مغز سفالم سیرانی نظم اثر فیض حکیم است  
 برهان قاطع آفرین کبش ثالت و سکون یای تخمانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید است که چون  
 اکثر حرف فارسی با یکدیگر تبدیل میانند بنا بران نامی آتش ابدال ایجاد کرده آتش گفته اند و اینکه  
 بفتح نامی قرشت است تمار دار و غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسری قرشت آمده است  
 و با دانش قافیه شده است و چون کبش موضوع است بعد از دال یای حطی در آورده اند تا دلالت بر سره  
 تا قبل کند و آفرین خوانده شود و قاطع برهان قافیه آتش با دانش او نایست تا پس بر آری مسلک  
 توانی سرکش و شمشیر بهر جا دیده ایم و مستعجاب کلام اسانده بیشتر تفحص تواند دید محمد بن ظفر علی بن محمد

در سزای که شوش و دلکش خوش قافیه است و بر آه و رویت آتش را نیز در ذیل تو آلی آورده است  
 و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعر است شعر کی گفتا بد و کای یار دلکش که مرده از میزان  
 گفت آتش به آویش را اسم آتش قرار دادون که اهمیت و سخنانی را علامت کسه به بند آشتن  
 تا آگاهیت اعراب با حروف در الفاظ ترکی رسمت نه در الفاظ فارسی چنانکه در ترکی پیشخانه  
 نامم کی از کارخانه ای سلطنت است و آن پیشخانه است بیای مفتوحه و نامی کسوره پیشین قرشت  
 پیوسته و بهر اظهار کسه نامی قرشت بیای سخنانی بعد از نامی نوقالی می نویسد آویش در زبان هلوپی  
 قدیم لغت است جدا گانه به معنی تعظیم بگرم اسم نادر در فارسی آتش است بالف ممدوده و نامی نوقالی  
 مفتوحه چنانکه خود نیز در نامی نوقالی مع آشتن آتش بنامی مفتوح به معنی آتش خواهد بود بر همان قاطع  
 آراش کسه زای بهوز بر وزن آراش به معنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بیسی دادون  
 باشد قاطع بر همان معنی خیرات و ایشار از آتش است بر وزن هر دانش چنانکه خود در فصل الف مقصود  
 بای قرشت می نویسد آراش زاده بگرم فکر و گنی است بر همان قاطع اوزم یعنی رابع و سکون سیم  
 آبی را گویند که ندرین آن دو نیم باشد و معنی ندرین هم آمده است قاطع بر همان نخست بر  
 تصریح سکون سیم که حرف آن خلعت است میخندم پس برین کلمه که آبی را گویند که ندرین آن دو نیم  
 باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میسرسد اوزم برلی از رنگهای اسپ نیست قومی از اقوام است  
 چیز است که بر پشت اسپ نهند چون لباس جهت تمییز شخص نمیتواند بود و هیئت خاصه ندرین جهت تمییز  
 اسپ چون کرد و گوئی هر گاه ندرین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ اوزم شد و چون آن نهد  
 برداشتنند اسپ اوزم نماند لکن اوزم تا و ستای بر سر اوست اوزم است و چون دستار از سر فرود آورد و کلمه  
 بر سر نهاد اسم اوزم از وی برخاست کاحول و کافوکه الا بالله خود این لغت را در بحث  
 الف ممدوده با دال ساده به شرح و بسط نوشت و باز در فصل ذال نوشتش آورده است اینست که  
 ندرین ذال نقطه در چنانکه در آورده چون بود در اوزم مالمخو لیاست همان اوزم است و ال ایجد  
 اوزم نه اسپ را گویند بلکه ندرین را گویند که اسم دیگر آن تکلمت است و در عرف اهل هنده خوگیر اسم  
 اوست در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه بدین صورت بلکه خو می گیره بود و معدوله و سخنانی خوشی ترجمه  
 عرق و گریغنه امر از گرفتن بر همان قاطع آرا بر وزن خارا آراش و آراش کسند و آراینده

گویند آنچه سخن آرا و بزمر آرا و امر برین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بسیار قاطع بر میان آرا و عظمت است که لغت  
 اعراب را بر روی بزنجیر نتوان بست و جزجوی هموزن گویند که گندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا معنی آرا و پیش  
 کجاست و آراینده را گویند سخن آرا و بزمر آرا نظیر نمیتواند بود این خود کلامی عرض خواهد بود که معنی امر بر آرا  
 اسم در اول فاده معنی فاعلیت می کند حیسانی و شادمانی بین که با بیان که میگوید که امر برین معنی هم هست  
 و همچنین میکنند با ضمه یعنی آرایش کن و بسیار مکرر آرایش کن است چون آرا را به افزودن بای موصوفه  
 آرایده باز آورد یا آراجه امر یعنی دیگر نیز داشت که میگوید امر برین معنی هم هست سخن زمانان نه برای تن بلکه  
 برای سخن آفرین خدای با من بگویند که آرا لغت و بسیار معنی مکرر این تقریر را یعنی آرا در بر میان قاطع  
 آرانگ با کاف فارسی بر وزن معنی آراخ است که مرفی باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند یعنی همان آرا در  
 و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند یعنی طرز و حیل و فریب نیز است و جنبی گویند و روش  
 و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرانگ است یعنی باین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام هم هم  
 هست و حاله ملک را نیز گویند قاطع بر میان آراستن این عبارت خون را در دل مغز را در سینه بچویش  
 می آرد آری آراخ معنی مرفق است که آرا در بندگی کنی نامند و یعنی لون و مکر و طرز میان رنگ است  
 که معنی بسیار دارد و آرانگ را نگاه نیز بر میگردد که افزون الف ممد و دهه ماقبل رنگ مسکه گیریم و معنی رنج و  
 محنت همان آرانگ است که خود این بزگر که آرا هم در اول ایجاد نوشت و هم در اول شی از قمر ز آرا بخانیز  
 از نوشتن گزینند است بایستی که شاکست که مخفف آرانگ است حق تحقیق آرانگ معنی محنت همان  
 مسهل من رنج است و آرانگ در اصل لغتی است و رای رنگ معنی رنج و محنت آرانگ بمعنی یا مزید  
 رنگ خواهد بود یا مخفف آرانگ افابی سند با ورتوان داشت همچنین آرانگ معنی پنداری و گمان بی  
 چنانکه حکیم گمان است سند خواهد و اینک نام سیوه نشان میدهند سخن است که اطفال اینجند می آورند و  
 را نام رنج و نارنگ نامند آرانگ همچنین حکم را که آرانگ خوانند آرانگ مصراع ای تو مجموع خوبی ز که هست  
 بر میان قاطع آرا و نفع رابع و سکون نون و و ال ایجاد شان و شوکت و منف و شکوه را گویند  
 قاطع بر میان هر که لب تشنه تحقیق و نظرش درین فن دقیق است در بحث الف مقصود مع آرانگ و  
 که آراوند و آراوند بالف مفتوح است و جز فرو شکوه معانی بسیار از بهرین لغت فراهم است که لاجرم  
 حیرت رویند که اگر مثل آرا و مرغ و آواک و آواک آراوند و آراوند کمیت چرا همه عالی در تحت لغت

در غرض نذیر آورد و اگر آرد و غیره که در وقت فرو شکوه در میانی معنی آن چرا نوشت در میان لغت آنک از انوار  
 بگلی شده بود در میان آرد و تا سینه بخواب فرو رفت سخن اینست که آرد و نذیر بفتح الف و الوند به لام نیز  
 نام که همیشه باشد که آرد و نذیر با لغت مدوده و آرد و نذیر وزن رضامنند نیز گفته باشند و آرد و نذیر هم الف نذیر  
 و زربده و وسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم سائیر آرد و نذیر یعنی چیزی آورده است  
 که هیچ چیز از خارج داخل آن نمیتواند شد آموزگار به مژ و ثم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود آرد و نذیر  
 بنده نوشتی چون بنده پیش رفت و فرمود که آرد و نذیر در مضاف و مضاف الیه مقابل است یعنی بنده آرد و نذیر  
 ترجمه عبد و آرد و نذیر ترجمه صمد نیز میفرمود که چون طلبات لطیف استقارده است و آرد و نذیر که  
 اسم کوه است معنی نگین و قار و نشان و شوکت نیز از این نیز است نیست که در نذیر بدل سنجیدموم  
 بوزن آرد و نذیر سرد و بیگانه کنش مخالف ملت خویش گویند شعله آرد و نذیر و آرد و نذیر و نذیر است  
 و زار که حرف ثالث است در برده لغت متحرک داشته و باز آرد و نذیر از نذیر آرد و نذیر  
 جدا گانه معانی مذکوره نکاشته نیز از این نیز میگوید که به بخار است در شرح معانی طرفه خلط محبت بکار برده  
 و بلای بر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی آرد و نذیران خلدان سوزن و اجین کون و رنگ کردن و انموه و در  
 آرد و نذیر با وجود این همه سستی است و زردن و آرد و نذیر بر سنگ آسازدن افزوده یارب منشا تحقیق این  
 پیکنده گو قیاس است یا الهام آرد و نذیر برای عربی است و نذیر برای متحرک و نذیر معنی رنگ کردن آرد و نذیر  
 برای پارسی کسور و بدینعلیه اگر باشد که آرد و نذیر به نون نادانی و تصحیف خوانی است لغت صحیح  
 آرد و نذیر است برای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و یافتن و این را چهار معنی است پنجم زردن و محبت  
 یعنی خستن تن با ستره و محمد در ساختن آسپاسنگ کشیدن آرد و نذیر یا به اما آرد و نذیر سوزن است آنکه  
 اجاست آستره و آرد و نذیر سنگ و کشیدن آرد و نذیر و این آرد و نذیر مشتق از آرد و نذیر است و آستره از آرد و نذیر  
 دیگر جامه آرد و نذیر و پنجمه کار آرد و نذیر که گویند یعنی مفعول آرد و نذیر و درین مصدر و مشتقات بجای زای  
 فارسی جیم عربی نیز نویسنند پنجمه آرد و نذیر که برای قشت و آرد و نذیر که برای هموز و آرد و نذیر که برای فارسی  
 و آرد و نذیر که برای و زای تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل معنی قوس قزح می نگارند و خوف از  
 خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آرد و نذیر بدل ساده و آرد و نذیر بدل انقش آرد و نذیر بجای  
 هر سه لفظ در فصل جدا جدا یعنی پنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آنک پنج و محنت

ناظرین افزوده قطع نظر از رنگ عدم تحقق عذر این خطا که در شرح دولت که آنک از فداک باشد  
 هشت فصل آورده و یک ورق صنایع کرده است چه خواهد بود بر همان قاطع آستان برخاستن کنایه  
 از خراب شدن باشد و معنی بلندی و رفعت مجاه و دولت هم آمده قاطع بر همان باشد این عبارت  
 پدید آمده که کنی در معنی لغات قیاس اکار میفرماید و قیاس این حق ناشناس بیچجا مطابق واقع  
 نی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو و تربت است و برخاستن خواهی خواهی بلندی  
 می خواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است  
 و برخاستن که حد و شرفه می خواهد امری دیگر که خواهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است  
 چنانکه خاقانی فرماید مصرع با هشت است و آستان برخاست ۴ بر همان قاطع آستینه وزن  
 ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع بر همان اینچنین لغت غریب است چگونگی سند با و در حال آنکه خود  
 نیز با و زمیندار در زیر که در فصل دیگر آستینه هم به معنی می آید تا چه دیده است که خای مرغ فهمیده است  
 چنان که آن میگویم که آستینه بر وزن دسته به معنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل آستینه  
 است و آنرا چنانکه آستینه گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور است تراک دارد  
 در صورت لفظ تصرفی مربع کار برد و معنی بیضه آورد بر همان قاطع آستوده بر وزن الو و معنی بیض  
 و همی است و بی شفت باشد و معنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع بر همان قاعده دانست  
 که بهر شخص اعراب از نظائر آن لفظ می آید که نسبت به لغت آسان تر و مشهور تر باشد الو و را  
 نسبت به آستوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه کس ندانند که آن مفعول آوردن است این  
 مفعول آوردن کو دوکان پیش از آنکه گلستان خوانند بمصاد و مشتقات علم هم میرسانند مشتقات  
 بمصاد مشهوره را لغت شمر دن کار آدمی است و فصل دیگر آشفته را در لغات شمر و بنام آشفته  
 آشفته آورد که لفظ است مسطور ز در عبارات مرقوم و تمهید بر زبانها آشفته بر همان قاطع آسیم بر وزن  
 جاجیم بلغت شند و پاژند آستا و بزرگ مرتبه و نظیر ایشان را گویند قاطع بر همان ملا سخن و بخت لغت  
 آسیم است اگر انوری نژند و پاژند نباشد از روی فرهنگهای دیگر به معنی آغار و آغار و آغار و  
 آغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورد چون بن گزری نگری که آغستن لغت بنین و  
 سکون سینه بی نقطه نگاشت و معنی سپوختن که بزور فرو کردن چیز نیست در چیزی برای بستن



معلوم داشت و آغشته را که فعل آغشتن خواهد بود چنانکه حوی او است و فصل دیگر نوشت و سپس فصل  
 دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح غین یا و اگر معنی آن سه ای می آغشته نشان و او بی بی این بنه خدا  
 چه را شمیخاید آغشتن بشین نقطه دار و نین کسور بر وزن و آغشتن مصدر است مشهور و معنی ملوف  
 آلودن بدین قدر تفاوت که آلودن عامست خواهی بچیز فلناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاصست  
 یعنی آلودن بچیز فلناک و آغشته مضارع این مصدر است آغاردن اگر باشد مصدر مضارع خواهد بود  
 لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان آلودن بچیز فلناکست و پس این آغشتن بفتح غین معنی مشهورتر  
 چنان دانم که جز در ذهن بوسه کنی وجود داشته باشد بر میان قاطع آفتاب زرد و کسری می آید  
 کنایه از خمریزه بیشترین باشد قاطع بر میان کیست بدین این لغت خود را از خنده نگاه تو آغشته  
 آفتاب زردی برای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد و کسری با لفظ است  
 شگفت آور و نگاه کنایه از خمریزه بقید نیرنی کاش نیزه رسیده یا پنجه نینوشت تا زردی رنگ  
 و تشبیه قرامی یافت حال آنکه در الصوت نیز آفتاب زرد و کفایت یکبار آفتاب زرد و کسری است  
 نیز معقول آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاح است از مسلمات بگویر میان قاطع  
 آفرین بر وزن آتشین معنی تحسین ستایش و دعای نیک باشد و معنی آفریننده و متداول است  
 قاطع بر میان آفرین لغت است که کسی آفراند و بهر دستن آن نظیره باید آورد و نگاه نظیره آن  
 که یاقای آفرین را متحرک باید خواند یا تالی آتش را ساکن و اینکه میگویند معنی آفریننده متداول است  
 معنی ستم میکنند آفرین لغتی است جا بد غیر متصرف سببی تحسین و مرجبا اما آفرین لغتی دیگر است از  
 مشتقات مصدر آفریدن معنی امر و صیغه امری آنکه اسی در اول آن در آرد هرگز افاده معنی فایست  
 نیک قصد کوتاه آفرین نه بر وزن آتشین است و نه معنی دعای نیک و نه معنی آفریننده و تنبیه آنگدن  
 و آگنده و آگنش و آگنه و آگنیدن و آگشیده این شش لغت را در شش فصل آورد خطای اول آنکه  
 آگدن و آگنیدن را دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغت آخر نمید خطای دوم آنکه همه اینها  
 عربی آورده حال آنکه آگدن بکاف فارسی مصدر است صحیح و آگنده فعل آن و آگنده مضارع  
 و آگنه معنی خشو قبا و خشو نمانی صیغه امر است بهم ازین مصدر بهای مخفی پیوسته چون آستره و آژینه  
 اما آگنیدن آگنده بشرط آنکه در کلام ساده آمده باشد مزید علیه آگدن و آگنده خواهد بود چون آگنیدن

و آوریده مزید علیه درون و آورده بر زبان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون و وسوس  
 قوتش یعنی نوده و است که کنایه از گناه کار و عاصی باشد و مردمان که در ناشناخته چیزی در گوش  
 آگنده نیز گویند قاطع بر زبان آگنده گوش این بجای نخستین پارسی می نویسیم در نشانه و ناقل پارسی  
 بودن کاف تا نیست که در گوش است گوئی کاف اول کاف عربی دانسته است با جمله آگنده گوش  
 بجای عربی کسی از میوان گفت که گوش او را بزور کند از بنا گوش جدا کرده باشند و معنی که عربی آن  
 هست آگنده گوش گویند بجای فارسی و آگنده گوش معنی عاصی و گناهگار زینها نیست سعدی در  
 بوستان بنور و حکایت شاهزاده فاسق میفرماید عزقول نصیحت اگر آگنده گوش یعنی پندی شنید  
 نه آنکه قبح عصوت ندانست شنیدن پند استغاره نه پذیرفتن پند است گوئی که بگفت زود و سبزه  
 بازی که در گویند و عظمت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه سهم است نه فاسق حالکی را که او را  
 گویند فریاد او خواهی شنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب بزرگ است آری آگنده گوش است که بطلان  
 در حس سامعه و گله یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان  
 ببدن است و از کجا است تا کجا بر زبان قاطع آماون بفتح و ال سکون نون یعنی ساختن ساخته شد  
 و بر و ملو گوید و نیدن و دنیا کردن و مستعد نمودن باشد باز و فصل و که بعد از این است می نویسد که آماون  
 ساخته و پخته و همیا کرده شده باشد پس فصل در بیطر از که آمای بسکون یا حلی پر کنند و آراینده و  
 ساخته و مستعد و همیا کننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پیکر و بیارای و همیا و مستعد نمای  
 قاطع بر زبان عبارت فصل در یک فصل نقل کرده نخست میگویم که نون آماون یای آمای است  
 و انموده است مگر و لغات فارسی بر جوف آخر گمان حرکت بهم بوده است پس میبینیم که آماون تا بی صورت  
 معنی پر کنند و آراینده و ساخته و مستعد و همیا کننده چنان خواهد بود و دیگر آن می شود که آماون میفرماید که  
 امر بر سنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغه امر بدین عبارت بودن نشااط خاطر ظریفان  
 افزو دست قبح این استخر را بوجدان ضمائر اهل خرد و حواله میکنم و از جوهر لفظ سخن هم درین مقاله میکنم در یاد  
 که آماون مصدر است ترجمه اندراج عمل و معنی که در ورثه کشیدن خصوصاً آماون و معنی آماون و فعل آماون  
 منفذ ع و آماننده فاعل آماون است که در قیاس بوجه و کن موجود نیست که آماون فعل آن  
 تواند بود و عجیب از زبان آرزو که او نیز بجای آماون آمده است تصدیق آماون و بفتح و دیگر است

غیر مشهور و معنی با همیاستجد یا بدل بوده است ما خود از لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر در همان مبدل منتهی آموه  
است یعنی همیاستجد یا بدل بود بر بیان قاطع آواز شدن یعنی شمره شدن و شمره گردیدن باشد  
بعبارتین فصلی که آواز و آواز شدن نیز بدین معنی می نویسند قاطع بر بیان بلند آواز شدن یعنی شمره شدن  
نمایند آواز یا آواز شدن یعنی شمره شدن شمره شدن شمره شدن شمره شدن شمره شدن شمره شدن شمره شدن  
آوردن بقول شیخ سعدی علیه السلام عجز ما خورد و فلان خود بدیدند و تکیه کرد که آواز رسیدمانی را گویند که  
خوشه های آنکه بر زبان آید بزرگ و جامه بیان اندازند و بعضی است که اصل بر نشان میدهد و بعضی ظروف که صیغه  
جمع است نیز مینه باید و اسم شمره هم میسرین و در اول نخست نیز می نیاید و باز در فصلی که آید می بر  
وزن را مندی یعنی ظرف شرب می نامند و بعد از همه آنکه معنی بر سیما آنکه در آن زبانها اگر است  
حاشا که در آن لغت را مینویسند و خطه بحث بجا بیاورد آنکه آواز را با همیاستجد و معنی های شکر و از پیش خویش  
آنکه بحث را خوانند که آواز ترجمه نظر است مطلق و بعضی بر سیما خوشه آنکه آواز گویند و آنکه را  
در بند می بینند که نامند و سیما آنکه بزرگ جامه اندازند جداست آنرا در بندی الکنی گویند و در فارسی اسم  
آن فداک است یعنی شمره بر تقدیم رای بی نقطه بزرگی نقطه و از نخستین مبدل منتهی در نیمه مفتوح  
دیگر معنی تحت آواز است به آواز برای شمره در میان او و نون و سن در این حکم خارج است  
و اینکه آوندی یعنی ظرف شرب میگویند و شمره میباشند همانا جانی آوند می آید است آوندی  
نمیدهد اما به معنی حجت و دلیل و شمره و او را نخستین شمره خواهد خواهی از کلام اهل زبان و در بعضی نیز میگویند  
و اگر بر بیان قاطع آواز بر وزن پاکیزه گویند و آواز قاطع بر بیان حاشا که آواز و گویند و گویند  
گویند و چیز نیست در نگار یا مصرع بجا آید که بر بسند آواز چند آواز میرسد است که در زیر گوش  
سوار کنند و آن چیز را در آن اندازند تا آواز بر زبان باشد تعلیمه این را درین بحث که بسیار از الف مده  
و مای هوز است به بیخ روشن گاشت و در بحث الف مقصود و اما بیخ هوز نیز بیخ اسم آوردن گویند  
که از هر سیلابی بیایند میگویند که به لغت را با آنکه تغیر و تبدل لغتی آخر قرار دادن که ام این است  
و در تحت یک لغت به تغییرات نیاید است نوشت تعلیمه آهنگ در تحت این بحث بعد معانی  
دیگر که بیشتر از آن بر بند محتاج است یعنی کشیدن قرار داد و بر عایت توضیح لفظ یعنی کشیده بر آن افزودن  
و پیش در فصل اخیر که بی حاصله بعد از شرح لغت آهنگ است آهنگیدن آورد و گفت که صد

آهنگ است که یعنی کشیدن باشد قاعده بود: انان حسبته نند چون قاعده استخراج مینماید ماضی بر افکنند  
 چون مصدر است خود مینماید که آهنگیدن مصدر است بر آینه ماضی آهنگ خواهد بود آهنگ بر مان قاطع  
 آینه دار و آینه دار سر تراش مجامه گویند قاطع بر مان آینه دار کجا و مجامه کجا آینه دار آنرا گویند که آینه  
 و شانه در تحویل وی باشد و چون نواجده بست رو شود شانه و آینه پیش نهد تا نواجده روی را نگیرد و روی  
 را شانه زنده ازین بگیرد و بنگر که مجامه سر تراش مینا ماز حق نتوان گرفت و هر که مالی چند پیش از  
 گرفته است بهره و پس آن نتوان اشتافت آنرا که سوی سر تراش مجامه گویند مگر در صورت تمام گرفت که  
 اجماع جمهور مسلمه توان داشت و باره سر تراش چه فرماست مجامه سلکین سوی سر تراش سر تراش  
 سر تراش صفت جلاد میخوانند باشد صفت مجامه در عبارت بلغایز یک و جا دیده ام که سر تراش از ترجمه  
 مزین آورده اند و این غرابت تمام دارد که بی سوی را فرود گذاشته اند و از سر سوی سر داده اند بر حال  
 مجامه یعنی گزاسلمه داشته و آنرا سر تراش گفتن نیز جایزند آشتیم مجامه سر تراش و درین اگر آبی باشد  
 این بر چهار اسم مطابق میشد و حرفت است آینه داری شود نسبت نداشت است اما تا که مجامه را آینه  
 و آینه دار را مجامه توان گفت منسوب آینه به نسبت بر مان قاطع ابداء با ال ان بعد بر وزن بد نامی  
 جسم است که در مقابل جوبه باشد قاطع بر مان ابداء ماضی بسو اگر باشد که باشد چه قابل جوبه و چه توان بود  
 آری مقابل جسم بار دست و مقابل ماضی با جوبه قطع نظر ازین نظر قاعده است چه ماضی ابداء با ابداء  
 که در عربی جمع بدست یا همان ادا است بدون که لغت فارسیست بر مان قاطع است بفتح اول و  
 سکون ثانی ضمیر مخاطبست چنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانه تو کاشانه تو قاطع بر مان  
 آب ضبط نامدنی ابوی یکیم و میگویم که این مرد کخی که جان این فرست ز چشم دار و تا بینه نزل مر و ماند  
 که ضمیر مخاطب تنها مای قرشت است نرات مثلا علامت است یا است یا است محمات و اینین الفاظ پیش  
 از است که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب توافق قاعده و کن است است الف کجا رفت که  
 آخر کلمه یعنی بر حرف و دیگر است حرف آخر را به تالی قرشت مید و زند مای اصلی چنانکه در کلامه و سپاه  
 و زره و گره است نیز از خیال دل و حاصل بهر مای انمای حرکت که در خانه و کاشانه چشمه و غره است  
 بهره می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میزنند تا بدید که مای انمای حرکت را وجود اعتباری است  
 نه وجود حقیقی لاجرم جز بواسطت بهره بحرف و دیگر نمیتواند بیوست بر مان قاطع است بفتح اول و کسر

ثانی و سکون تجانی و زای فارسی و اریوست که از بوی لوران خوانند چون در خانه بسته اند جمیع جانوران  
 موزی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع بر بان و معنی سخن انگاه که کلمه لفظ فهمیده باشم نبود  
 نای مثلثه در فارسی و نیادن زای مثلثه در عربی از مهر تیره و زور روشن ترست و کبی لفظ کدش از کجا آورد  
 آوم نیست اسپ نیست که پیش از قوم دیگر باشند و مادرش از قوم دیگر شیر بنای مثلثه و زای بی نقطه  
 بر وزن اسپ و عربی اسم کرده است زای مثلثه در پایین آن یک پوختن و شراره آتش نام نهادن بی  
 خرومندی و نخی لفظ پیوندی چون بفرنگهای دیگر روی آورد و در شرفنامه دیدم که در بحث زای بی  
 شاپیر برای نخستین پارسی و زای آخر تازی به معنی شراره آتش مینویسید و مینویسید که بوی مادران  
 نیز گویند این نیکو بیدرد زای فارسی را چون بوی از سر لفظ سرد و هر سه نقطه را از تحت بای فارسی لفظ  
 بر و تاشای شخرد رخ نمود و لغوی که از آنه نغمی توان فهمید نه عربی مانند غنشی که در استغاب مرد پرده از رخ کشود  
 متبذیه لفظ ارج را یعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز به معنی مرغی که در کیش تو گویند  
 مسلم داشت سپس معنی گر کردن سخاوت و در خانه عبارت این فقره آورد که معنی قیمت بها و ارزش  
 هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها را در آنست ارزش نیز همچنین  
 و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یارب این فریبگست یا بساط حتمه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف  
 در حقه نمان میکند و بر روی او اصل نیست که از صیغه امر است از از دیدن و مثل سوز و سازا فاوه  
 معنی مصدری میکند و چون با بعد از شین نقطه دار اند معنی حاصل مصدر نمیدارد چون سوزش سازش  
 و ارج بدل از است و ارجند مرکب از ارج و مند چون در دمند بر بان قاطع ارتنگ بر وزن فرنگ  
 سکارخانه مانی نقاشی و نام تجانه چین هم هست خام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است  
 و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث نای مثلثه آورده اند قاطع بر بان مگر سکارخانه مانی دیگر است  
 و کتابی که اشکال مانوی در آن نقش است و دیگر نازم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را  
 ارتنگ به نای خست آورد و باز در فصل دیگر ارتنگ بجهیم چون نوشت و باز در فصل دیگر ارتنگ نای  
 تکاشت و باز در فصل دیگر ارتنگ بر سین سودار نمزد و باز در فصل دیگر ارتنگ بغین چند سه و  
 روهو ل و لا قو تا الا یا الله العلی العظیم ارتنگ به معنی مربع تصویر است مطلق مگر چون آنرا  
 به سهی مانی مضاف گردانند ارتنگ مانی و ارتنگ مانوی خوانند کلمه کاف فارسی و دیگر ارتنگ

و از جنگ و از سنگ و از غنک این هر چه نظر اوج و خارجی نیست مان از رنگ برای فارسی است  
 و سه سی دارد که هر سه دراز منته مختلفه است یکی دیگر بگردیده اند نخست دیوی که رستم از کشت دوم گردی که  
 طوس از کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بنزاد درین فن صاحب نگاه و نام آور بود چیت که  
 مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسر و از زبان شیرین فرماید شعر بقصر ملتزم مانی و از رنگ  
 طراز سحر می بستند بر سنگ و این شعر بر صنعت و قافیه تین مثل است **بر بان قاطع اساب زین**  
 رسا خمیازه و در بان دره باشد و آن بسبب خمار یا کابلی بهم رسد و معنی شبهه نظیر و مانند هم آمده است  
**قاطع بر بان** در بحث الف ممدوده نیز این لغت را بر بند آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که  
 آسودن و آسودگی و آسایش و آسائیده را نیز گویند و امر بد معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شمع  
 دل میست ز دستم صاحب دلان خدا را آسا که صیغه امر است از آسودن بمعنی مصدری که استعمال است  
 که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغه امر افاده معنی فاعلیست که آسایند که معنی آسایند  
 نیز آورد و معنی امر توضیح میکنند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زانده در اول آن افزوده اند  
 این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نمود ایم اینک از تنگی حوصله ضبط در ره در اینجا بدینگونه می بینند  
 نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا هوش افزایند و البته باشد که آسا صیغه  
 امر است از آسودن در یابند که آسا بالف ممدوده لغتی جا بد غیر متصرف نیز هست یعنی مثل و مانند معنی  
 و بان دره که از ادعوی فازه و در بندی جمالی گویند اما همان بالف ممدوده بالف مقصوده بروز  
 رسا اگر گویند آسا مخفف آسا خواهد بود گوئیم سمیع نیست این بیان مانده گویند و از مخفف آسا است  
 و دو آنه مخفف دیوانه بان یا سما یعنی مانند توجیهی و ارد یعنی ایسا بد معنی لغت هند است چون بیان  
 نکتش حرف زنده آسا گویند و بر بیطی الفاظ پیشکش باین که در زاز خالی همتا ندارد می لایه که معنی مان  
 هم است که خمیازه باشد و بان دره و خمیازه چگونه می تواند بود و خمیازه چه نیست که آزا در آرد و اگر آری  
 گویند و بان دره و آسا همان فازه است که در بندی جمالی گویند و در عربی ثاب و مطلی خوانند  
 است گاه آمد تپ لین هر دو حالت معنی فازه و خمیازه با هم روی میدهد بلکه فراتر وزن تماشا که شعر  
 عربی است نیز هر آینه میست وقت موجب تها و اسمی تواند بود **بر بان قاطع** است بر وزن کفر از و  
 مشهور است گویند این تصرف افزون کرده است و آستر و بطان جامه را نیز گویند **قاطع بر بان** آری و چون

چه است تصرف کرد این کنی در اعراب حاشا که نام دایه مشهوره است بفتح تین باشد آن است تصرف  
 بهر دو ضممه بر وزن پیر و زور مشر مخفف آن است و زید علییه چنانکه سعدی راست قطعه آن شنیدی  
 که وقتی تاجری در بیابانی بنیفا داشت و در گفت چشم تنگ می نمودار را با قناعت کپس  
 یا خاک گور اما مقابل بره است و است با الف چنانکه هر سعدی فرمایند ع قبا و شی بر و و و  
 است مخفف آن اگر باشد که باش در فصل در کزن عقیده را نیز استردن بر وزن چشمک آن نوشت  
 حال آنکه آن نیز استردن است بهر ضموم و مای تحتانی مضموم تنبیه است و بحث الف مقصود  
 با سین مستوره یعنی آلیه آورد و راست گفت باز در بحث بهره هر جا که مطابق قاعده متصرف خود  
 حرف ثالث طای خطی سطر بطای خطی مشت با نفس طلمنه ارد و در طای خطی در زبان بملومی و غمی میند از  
 تنبیه اینده و چه بهره هر دو معدومینا روی معنی نفس ناطقه نشان میدهد که است تا اینجه با درست الفها که چون  
 این سوار می نیازد در میدان لغات فارسی فرس نرواند در اینجا همین دست در بند است که اسپه بخره  
 ملی و او سجست و بود و معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم تنبیه  
 اسپاه الفتح اول معنی سیاه میفرماید و تراژ میگوید که نم که سیاه مخفف سیاه است الف وصل جمل افزوده  
 کاستن بای هنوز تخفیف است افزودن الف وصل تکلیفست اگر این تکلف تکلیف نیز گوید کنیم  
 پسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیر و با بعد خود است فتح از کجا یافت می بایست کسره  
 سین بوی می پسند و معذاتای هوزنی کاستند و اسپاه بر وزن اگر آه یک گفتند تنبیه در بحث الف  
 با مای قرشت ات بفتح بهره ضمیر مخاطب قرار داده بود و اینک در بحث الف با شین نقطه در شین  
 معنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نوشته شد اما ناظرین این اوراق را فریاد باشند که این  
 خطای دوم است از صاحب مان قاطع در تخطیه حقیقت یک لفظ تنبیه اشکرف بفتح بهره کاف  
 فارسی معنی نیکو و خوش آینه میگوید و کبسه بهره معنی سطر و گنده و قوی می سراید و معنی شان شکرت  
 نیز میفرماید بارب وزین تنج معنی تفرقه کسره و فتح از کجا پیدا کرد از اشکرف معنی سطر و گنده و قوی  
 چون فاکرت لفظ اصلی شکر نیست بشین منقطه کسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشکرف کسره است  
 صورت می پسیرد الف مفتوح دروغ و معنی سطر و گنده و قوی تمت محض شکر بشین کسوره و  
 در اشکرف بهره کسوره معنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و قدرت می افتد چنانکه فتح شکر و شاکر

شکرت و شکوفت بمعنی افزار بمعنی گفتش آورد و هماناره بجای نخوابد بر دینما افزارهاست که در شعر  
 هند او زارگونین معنی آنکه که جمع آن آلات است بان یا افزار اسم گفتش است یعنی آنکه پانچا که با جامه اسم  
 شلو و زیست یعنی جامه پانچا جامه اسم شلو و مجرد افزار اسم گفتش چون تواند بود بر بان قاطع افشار پانچ  
 نقطه دارد بر وزن دستار معنی افشردن باشد یعنی آب اند چیز می بزورد دست گرفتن در میزنده در یختن پانچ  
 نیز گویند و معنی خلاصیدن هم آمده است امر بد معنی نیز زیست یعنی محلا و بیفتار و بر بریز معنی مدد و معاون  
 و شریک و رفیق نیز گفته اند همچو دزد و افشار و نام طائفه هم هست از ترکان قاطع بر بان صیغه امر را  
 معنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار بسوی اسم معنی امر ایما کردن است که او است آزار تا کجا گویم آنچه از  
 گفتن آن نیست است که افشردن و افشردن معنی یختن و خلاصیدن زنده است و پیش از معنی نذر آورد  
 یکی از جامه ننگ یا ازینده تازه آب گرفتن معنی آن پانچ زاده و مریز و آغوش گرفتن یا بشکند کشیدن  
 است که پانچا و دیگر چون باقیه با پای استعمال کنند معنی استوار کردن و بدبندی آن کار بنام این  
 شوریده مغز ازین و معنی صمیم یعنی گستاخ گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرد و در معنی غریب یعنی یختن  
 و خلاصیدن آورد و بر اینه افق مذمبتی افشار که ترجمه نه نقطه است مثل نماید این مغلطه با آنکه آسان  
 نیست آسان گرفتیم افشار را جز صیغه لغتی دیگر معنی مدد و معاون و شریک رفیق از که آموخت این  
 که گمراه کرده دزد و افشار است و در حاشا که دزد و افشار معنی دزد و دزد باشد دزد و افشار کسی را گویند که دزد و باب  
 بگیرد و چیز می از وی بزورستاند و بگیرد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغه امر است از افشردن  
 معنی افشردن دزد و ترجمه آن در بندی چو که پانچ وانی و الا یعنی چنانکه بر بیج قباب دادن ز جامه ننگ  
 آب گیرند و همچنین بال از دزد گرفت و اینکه نام طائفه از ترکان میفرماید نیز هرزه میلاید افشار نام عمومی  
 از شعول ایرانیه ترجمه آنها بمعنی ال بضم اول معنی اول نشان میدهد و اسکندر را مخفف آساند را یا معرب  
 آساند را میگویند یا میگویم که آساند اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خط و آن معنی او محل نال  
 بمعنی الفاضل و الفاضل و الفتح و الفتحه و الفخذن و الفغده سه مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ  
 شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از جمله الفاضل بر وزن افراضن و الفخذن و الفغده این  
 لفظ را در خارج وجود نیست و الفغض مصدر و لغت ماضی و الفغضه مفعول این هر سه لغت موجود است در معنی  
 مرادون اند و یختن و اندوخت و اندوخته با بقای مضموم بر وزن افشردن و افشردن و افشردن بغای



مفتوح بر وزن افکندن و افکند و افکنده تنبیه ام یعنی هزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم لغت است این خطای سوم است  
مثل چندی مشهور را بجا صادق تنبیه انبار بردن و انبار ده و انباشتن و انباشت خوردن کالیوه میکند که انبار را  
را با صیغه مفعول فر کرد و هاضی را گذاشت و انباشتن با صیغه هاضی نگاشت و درین بحث علم فعلیت میم را  
مگر انبار درن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از سبب عجب تر آنکه پیش از همه انبار درنی که معنی انباشتنی آورد و نقد  
نقصید که تا انباشته وجود پذیرد و انباشتنی که نظیر انبار درگی آورده است از کجا صورت گیرد و ماسیکویم که انباشتن  
مصدر صلیبست و انبار و مضارع و انبار امر و انبار درن وجود را خود ندارد و مگر اینکه مصدری از مضارع  
بر آید و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود نه انبار درن و انبار درگی از عهد فردوسی تا ایندم در کلام  
ابن خبایب نیامده نهفته همانا که بعد از صیغه مفعول بای تخمائی می آوردند و بای انهای حرکت را که در  
صیغه مفعولست به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری از ان فرا میگیرند لیکن این حکم کلی نیست  
باشد که اکثر بیابانها چنانکه ماندگی و رفتگی گویند و رفتگی گویند و آمدگی و آوردگی گویند استادگی و افتادگی  
گویند و نهادگی و دادگی گویند تنبیه انبوهن بذال نقطه دار میگذارند و معنی آن اصل کائنات و آفرینش می بود  
و از آفریدگار شرم ندارد و اگر بذال بی نقطه میگفت میگفتیم که صورت مصدر دارد اکنون که بذال منقوطه نوشت  
چگونه که بصیغه حقیقت نیست که انبوهن بذال نقطه دار نیست و معنی ماوه و اصل کائنات زنبار نیست هم جا  
نیست مصدر است بذال بی نقطه بر وزن افزودن معنی بهم آوردن و بروی هم نهادن ع باغبانی بنفشه  
می انبوهد یعنی گلهای بنفشه بچیند بروی هم می نهاد صاحبش بر فنامه که فوئگیست موسوم بدین اسم است  
انبوهن بذال بی نقطه معنی چیدن می نویسد و پس انبوهن بذال منقوطه معنی اصل و آفرینش مع الواد  
عاطفه میگذارند و اگر در لغات عربیه بدیعنی آمده باشد بر آینه لغت عربی الاصل خواهد بود ما لا سخن از آن نیست  
که این لغت فارسی نیست برهان قاطع آنجک بر وزن ترک اند باشد سیاه شبیه بانه امر و در مغز  
دارد و آنرا بخورند خاصیتش است که هر چند فزاش خیال جار و بس بنیل بر جل حسک بریش نندازد پوست آن  
پاک نتوان کرد قاطع برهان فقره اخیر مگر کلام دیوست آموزگار این بزرگوار همان دیو پر خور پوست گاه  
خوبی تحقیق چنان حسن عبارت چیدن باشد مقصود اصلی معلوم کردن مجهول است از برهان قاطع چگونه  
حاصل تو اگر برهان قاطع آنم روز کسبر میم که نایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان ستاره روز و ختر  
روز شنیده ایم آنم روز اسم آفتاب کسش شنیده باشد اگر بچینن نازی با بلوی می میخیزد است آنم روز

می نگاشت نه بخم روز که انجم صیغه جمعست و آفتاب مغرب و بتیمیه اندا انداوه اندایش اندایشگر اندایم  
اندویش لغت از اشتقات جدا جدا در شش فصل آورد پس از همه اندودن را که صد است در فصل هشتم  
نام بر اشتقات اول سرودن و سپس مظهر مصدر نمودن از آن راه بود و باشد که آن دیو که در نهامی اوست  
در سویدای دوش افکنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدمست و وجود آدم از تنی آدم و خراگر  
گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارمست گویم که این از ورم بالا یدرمست تقدیم  
مصدر بر اشتقات لازم بل از تمثیلیه انکسب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی لفظه و فتح بای ایجد  
بمعنی بزرگ برسانان خداوند و جاها مهند در یک فصل می نویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خرنشیه هم معنی  
رقم نیز در چون میدان تصحیف خوانی فرخست کاش از بوم کن در گری بر نیز دو گوید که صحیح کیش است  
بالف مکتوب بای مجهول کاف عربی مضموم بر وزن بی خصییه تمثیلیه بر بیان قاطع منطبق بود و سکون  
ثالث تر قوست حرف ثالث همان ال ایجد است که برای قرشت می یزدند و چون از اساکن گفت  
لوی اجتماع ساکنین و او داشت که سهو کابی نگار نیست و ای بر جان جامع لغات تمثیلیه  
ووزند بر وزن سوگند با وجود معنی دیگر می نویسد که رودخانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و بعله  
بغداد و امثال آنها از همین دریا هم بنظر آمده است که بعضی بجزخو اند تفصیل و تحقیق این لغت در شرح لغت  
اروند نوشته ام تا همین قدر می پرسم که رودخانه دیگرست و بحر و دریا دیگر رود نیل و جلد بغداد را بحر  
و دریا نتوان گفت یا بحر دیگر و دریا بای دیگر رودخانه نام نتوان نهاد آیا بیتی کار دیگر نبود که این را  
هوای نوبنگ نگاری در سر و سپید حقیقت جوهر لفظ بیگونه خاطر نشان خویش توان کرد که او زند قلاب  
ست که بفتح نخستین و سومین می آید مورای قرشت به نام مبداء میگردد و چنانکه پیش ازین نوشته ام استعاره فرد  
شوکت و قار و عظمت نیز در بر بیان قاطع او ستاد بر وزن نوش باد و آند و آهور آند و طی و عملی بود  
از امور جزوی و کلی قاطع بر بیان لفظ او ستاد و نظر بحال شهرت بذكر هم احتیاج نداشت چه جای آن که  
هموزن آن بیاورد و نگاه هموزن بدان خوبی که گروه ما گروه مردم از عوام مثل آن بنگرند و زگر و جولا هم  
و بوریا بات و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ایجد خوان تا کجا گویم چه معدودی چند از بیا بیا  
و کوهستانیان همه آند که ستاد هم گیسست و بسیاری از میان مانند که نوش باد چیست بر بیان قاطع او شیره  
بازای فارسی بر وزن همیشه خدا صده خاصه پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی

بازای هوزیم است قاطع برمان او نیزه بازای هوزیم گزینیت و نه اسم شراب است و نصف شراب کبک  
 او نیزه گفتن و پاک پاکیزه مراد و شستن بدان نماند که بول گویند و گلاب خواهد شد تفصیل بطریق اجمال آنکه و نیزه  
 لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً و علی مخصوص نیز مستعمل شود و همچنین سیاهان را  
 اقیست جزائف وصل کما فاد و بمعنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی حرکت اجنبان بمعنی ساکن آرنده و خواستی سا  
 مترجمه راوی موافق است از ترجمه غیر راوی دانند و این الکت حرکت بر حرف مابعد خود نباشد و پیوسته  
 منقوح بود و لاجرم چنانکه و نیزه پاک را گویند او نیزه ناپاک را گویند بچاره گمان لفت وصل پیش با خورد  
 و او نیزه را چون اشتر و شتر همان و نیزه گمان کرد و بدین قضی اکل پس گردان خود را از راه برود  
 برمان قاطع ایشارخیش با نامی مثلثه و خای لفظه در بر وزن بیما نقش هوشنگ سپریاکت گویند  
 قاطع برمان هوزیم مهمل و لغوکاش بجای بیما نقش وینار بخش یا وید بخش میگفت قطع نظر ازین  
 ضبط ایشارخیش اسم هوشنگ چگونگی تواند بود و دران زکار و دران مردم نامی مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم  
 ایشارخیش بمعنی دارد و گرفت که دران نمیدانند ایشار بمعنی بخشش مستعمل بود بخشش را بمعنی حبسیت بخشیت ترک  
 بمعنی نیک می آید و پیشه و بیان که هوشنگ نیز از آن است نه عربی می دانستند نه ترکی سیاهک که پادشاه  
 و قبول ساسان هم که مترجم و ساسیست پیر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پیر خود طره رنگ آمیزی  
 بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از آن بر نداشت ما قبل وی لفظ عربی آورد بخشش نیک  
 این لفظ مرکب اندیشید که **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ** تنبیه در بحث همزه با تحتانی ایراد منقوح  
 به تحتانی زده آلت تناسب است که میگوید و در بحث همزه بابای موجوده از بختین که ترجمه علی از مدینه مشهور  
 است نیز نام آلت تناسب میگیرد گوی هر جا بهین عضو را می بیند برمان قاطع با ختر بانای اوشت بر وزن  
 کاشغر مغرب است که نیند و بمعنی مشرق آمده است قاطع برمان با ختر را از انند و شردن و بعضی مشرق نیز گمان  
 برین علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است از میان بر مثلا در کتابی دیدیم که فلان با ختر سوی فلان  
 شهر است حال آنکه ما آن شهر آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سو است یا آنکه ما بشکار میرودیم و کجا را  
 آگهی داد که با ختر سوی فلان موضع زیر درختی از دایم خفته است آدم و چار و از اند و در بوم در می کشد  
 ماکه از روی برمان قاطع با ختر بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نمی بینی  
 لغات بمعنی مشرق است و با ختر بمعنی مغرب و قول کنی مرد و برمان قاطع با و بران به شد بیدای اوشت

یعنی باو پرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع بر مان کیست تا در لغتها ند که باو پرست است که این  
کشور است و این نیز گوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد و در مد از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند  
بعد از آن سیاحتان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و کرات خود و مدعی و خود ستائی باشد و این خود  
معنی باو پران نیست باو پران در معنی مرادف باو خوان باو فروش است یعنی مردم ستای و خوشامد گوی فر  
درین سه لفظ جز این قدر نیست که باو خوان باو فروش آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشه خویش کند و جز این  
بهری نداشته باشد و آنرا در بندی بهات گویند و باو پران آنرا نامند که ستایش آیین می باشد پیشه چنانکه  
تدیان ایمران است مانند تشدید لری معمله درین لفظه ضروری است ممنوع بلکه تخفیف فصیح است لری  
فرماید فرود روی تو پر از کنان بسمل قمری چو گل باو پران سرو هوادار ندارد بنمیه دوستان را اگر  
چگونه تشکیلی تحقیقت است بهر لفظ که از بر مان قاطع درین تمثیل نشان میدهد هم در بیانه های صاحب مان قاطع  
بنگردد سپس بر ایامی گفتار من گزیند و بحث بای موصوفه بای فازی طرفه در انفسی ملبوس بکار برد  
و شش لغت از شش جهت گرد آورده بپای پریشد بسیار و بدین پیشودان میبندد از جمله لفظ  
چهارم که میبندد است و جامع لغات آنرا بر وزن دل سوزان نوشته کلام جنات است بزرگان هیچ  
آدم زاده گزشته باشد بپای صیغه امر است از پائیدن بافتاده بای زاده همه کس اندک که بانی آمده از  
اجزای اصلی صیغه امر نیست پریشد صیغه مضارع است از پریشیدن و پریشیدن خود مصدر اصلی  
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تعفن پریشان که اسم جاد است متصرف ساخته اند اول این مصدر  
باید ساخت تا پریشد مضارع حاصل آید انگاه بای زاده باید افزود تا اینخانه خراب لغت موجود پذیرد  
بسیار بدین همان زبان کوه قاف و گفتار سکنه آن اطراف آری میبندد میبندد است باضافه بای  
زاده و آوردن بای زاده در مصدر و مجموع نیست بلکه ممنوع است بکن مبدل فلک است که آن صیغه امر  
از گفتن بای موصوفه از زاده است چنانکه خود و موسوم بپای زاده است سخن درازی می پذیرد حقیقت  
لفظ زاده پیشه جای گیر و گفتن لغت همزه و فتحه کاف عربی مصدر است پارس می آنرا بکنند نیز گویند  
و بد آن بکنند است بلکه فرزند نیز چنان که پیشه فلک یا شیر او شن نویسد و صورت اول مضارع بکنند  
خواهد آمد و باز او کند و بکنند و او زنده هر چهار بجز کت اول و ثالث اکنون از محمد حسین می پرسیم  
که این ولغت غلط یعنی میبندد بسیار بدین از کجا در یوزه کرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت نقل

چگونه قرار یافت و باز با صافه بای زانده لغتی دیگر چسبانستی پذیرفت مگر و دیگر است بزرگتر و در صورت  
 ست و برود و دیگران این نیز دو صیغه با صافه بای موحده می نویسند و بدین افزایش موهی صورت  
 نمی بند و نوشتن مصدر با افزایش بای موحده از آنکه فن کلام که رواداشته است دیگر خنده می آید که اگر  
 همچنین بر سر این فصل بای عربی با بای فارسی مضامیری را با افزایش بای موحده باستی آوردند  
 ایلاش یعنی القباض طبع چرا فرماد و بر سر شد چرا از زهن فرو ریخت مگر پیروز و برود و پوشد و بپوید  
 و بپاید و پاشد و پسند و بپزد و براند و مفید در غای وی نبود که بیدار این الفاظ را بسبب شهرت حقیقت  
 گویم از اسوه داشته آسان تر و مشهور تر نخواهد بود که این برود و فعل اول بحث الف مده و گنجانده است  
 معنی نخست در یک فصل بعد قری نشخوار بتا را بای موحده که سوره معنی گزار نوشت یعنی امر از گذشتن  
 سپس در فصل دیگر بتائیدن وزن گزار آمدن معنی گزار نشستن آورد و گزار و گزار نشستن را بگزار و گزار نشستن  
 نوشت گوی گزار و گزار نشستن معنی گذشت و چون پدید آمد که این عامی امی مصادر را بی شمول بای  
 زانده می نویسد چگونه و اینم که بای اندر بتائیدن صلیست یا زانده و بتا که صیغه امر است هم از این مصدر  
 نیز مشتبه ماند که بتاست یا همان تا در اینجا مرادمانه است که بتائیدن در فارسی بمعنی نیامده است عموماً  
 بر طرز گزارش است رنه در بتائیدن بای موحده صلیست بر بیان قاطع بتکده معنی بتجان باشد چه کده  
 معنی خانه هم آمده است قاطع بر بیان ای خدا بتکده را که ننیداند و اینکه می آید که کده معنی خانه هم آمده  
 است مگر کده معانی دیگر نیز دارد و بتکده بختوبای موحده مضموم و تایی نوقالی مضموم و بختوبای با صافه را  
 قرشت در آخر و بختوبه به آوردن بای هوز بجای رای قرشت و باز بختوبانون به تغییر اعراب بوزن پر تو  
 این چهار لفظ را بدین چهار صورت معنی در یک جا بچشم داشت توضیح رعد را با صافه برادر بر  
 یاد کرد و در فصل پنجم بختوبه بای موحده و نون مضموم و بای هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خوبر  
 رعد تواند بود و آوردن و فتح اول ثنالت و رابع هم رواداشت یعنی بختوبه بر وزن مضحکه چه پایه خون رده  
 تا باشد به این بر طری زبان از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان حسته شد چون با نظار حساب بر بیان  
 بختوبه بر وزن پر تو نام رعد برادر برق است برق را که بقول خودش خواهر رعد است بختوبه بر وزن پر تو  
 می نامد هر چند می دانسته باشد که تایی نوقالی عملاست تائیت است تقریر و نیز قاعده عربی و آئین پارسی  
 خود آئین وی نیست برادر را بختوبه نام نهاد و خواهرش را بختوبه عبارتی که صاحب فرموده معنی این لغت

مینوسید یعنی نقل میکنم و بی پندار بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم مضمومه بحسب نجسان نجسانند  
 نجسانیدن نجسی نجسید نجسیدن نجسیده همه همین ساده هم بدین تقدیر تا آخر هشت لغت هشت  
 فصل بن بان رفت و سراسر یک صفحه بزبان رفت تا بان کجاست که بحث میگوئی معنی گریم ناچار  
 از در باز پرس حقیقت الفاظ در آیم نیز چنان میخواهم که نجسیدن نجسید و نجسیده و نجس فعل لازمی  
 باشد و نجسی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و نجسانیدن و نجساند و نجسان فعل متعدی بود  
 این مرد و اجنب نجسی سلباس معنی مفعولیت پوشانید همانا چون هندی زبان یا می سخانی علامت  
 تائید است و تائید مفعولیت میخواهد نجسی را که آخر آن مبنی برای تائید است مفعول تائید باقی  
 لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پشمرده و گذاخته و چین چین گردیده معنی  
 نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین می نیست کاش آن جتی که این  
 لغت می آید بحث بن آشناسو و تا از و پرسم که این لغات آفریده بسید و پوست یا هم آورده از نگرندگان  
 و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد و نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگرستن این عبارت  
 گفتار بر بان قاطع که در باره این الفاظ است نیز نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن  
 چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت لفظ جزین نیست که نجسیدن بهای فارسی مفتوح و چین جمله  
 کسور بر وزن نجسیدن یعنی پز شدن است از گرمی با و سوم و آفت آتش نیز و چندان و بنسازیدن  
 با صافه سخانی متعدی آن پس از انجامیدن این نکارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه بخت  
 در نیز دید و پاره نوید چین چین چنان نویسد گفتم مگر خم در خم و خم مگر خم را خم خم نیز توان نوشت گفت  
 حاشا گفتم همچنین است چین چین که نشستن سز و چین در چین می نوشت است پر چین مینوشت و این نیز از  
 توسیع دائره بیانت و رن پستی را که از آب آفتاب وقت آتش در مگرد و پراژنگ گویند که چون  
 هندی است چین و شکن در میقام نم بگردان برای چین و ابروی و موی جامه کاغذ موصوع  
 بر بان قاطع بخش بر وزن کنش حصه دهره باشد و مای را نیز گویند که بعربی حوت باشد یعنی برج  
 هم هست خواه برج که بر تر خواه برج قلعه خواه برج فلک قاطع بر بان غالب گوید مگر بخش بر وزن  
 بخش نبود که کنش آورد و همانا همین را در خورد است معذرت نوشت و بی با است نوشت که صیغه  
 امر است از بخشیدن با جمله یعنی حصه بهره سلم و معنی های سند خواهد و معنی برج در نما نیست این تا بنا

جامی دیده است که فلک را بدو داده بخش کرده و بخش را برنج نامند گمان کرد که بخش برنج را گویند  
 یا چنین دیده است که بخش بمعنی بهره و بر خست برنج فهمیده است بجز تم که درین تصحیف خوانی نخب را  
 چنان فراموش کرد تبلیه بر پر و نشان بوزن پرده پوشان بمعنی است میفرماید هموزن را بمیزان  
 نظر باید سنجی بر پر و نشان از پرده پوشان در وزن بمقدار یک مای هموزم است بی از معتقدان این  
 کتاب گفت که مقصود کاپی نویس است که بای فارسی را بارای بی نقطه متصل نوشت اگر بر بنصورت  
 بر پر و نشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتیم که فتم که چنین است بر پر و نشان زبان کدام سزیمین است  
 گفت در اقصای ملک دکن جتیان بدین زبان سخن می گفتند فتم یاد دار برسان بمعنی است آمده  
 ابابلی صفات الیه نیار ند یعنی برسان فلان نبی و آن خود پیدا است که بمعنی علی و سان بمعنی طرز و هلاکت  
 تبلیه برنج بر وزن چیخ نوشت و ده معنی از بهر آن در هم سرشت چهار مراد هم دیگر دوی دیگر مراد  
 یکدیگر و مخالف آن بر چهار و چهار دیگر نه باین شش معنی موافق و نه با همگر متحد و مراد ما آن چهار مراد  
 یکدیگر پاره حصه بهره سخت و آن دو مراد هم دیگر تالاب و استخر و آن چهار دیگر برق ماهی سرشک است  
 ششم یارب این بریاست یا نه دیان عا شاکه این لفظ ثلاثی تاب محل و معنی تواند آورد و سخن نبرد  
 که ده پانزده معنی بهر یک لفظ جا نندارم بار را و همچنین نیک معانی بسیار است کلام در بر خست که بمعنی پاره  
 و سخت و برنجی بمعنی سختی و پاره و باقی همه خرافات تبلیه برز کار برزگر برزه برزه کار برزه برزی که  
 این یک لغت برداشتن فصل معنی مزارع آورد و حال آنکه برزه و برزگر صحیح است و برز کار بکلمه قیاس  
 گمان جواز دارد و برزه کار و برزگر محض غلط و برزه که بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند بمعنی  
 مزارع با آنکه از برز شش شاخ است و لش نیاسود و در فصل بابی موحده با زای هموزن را بر وزن  
 خربا بمعنی تخم و نبر کار بمعنی کشتا و نلا آورد و بتقدیم زای منقو طه بر لای بی نقطه تصحیف خوانی نمود زنا  
 برز زنا برزه تقدیم زای برنج بمعنی از برز که قافیه آرز و فرز است در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه  
 و برزگر با اسم فاعل زراعت است چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فر و چو ورزه به ابکار بیرون رود و  
 یکی نان بگیرد برزیر بغل و دیگری سراید ع برزگر می داشت یکی تازه باغ و در شوال اول برزه مبدل  
 برزه است و ابکار مخفف ابکار و ابکار مقلوب کار اب حاصل آن که چون کشتا و زراعت است  
 از و پرشت می رود نان با خود میبرد و این از اتفاقات است که بذر بذال شخ بوزن بصورت نذر

در عربی تخم را گویند و هم از پنجاست که در ایران روزگار هر گاه برزگردیده اند بزرگ نوشته اند باری اگر مخلط  
 بهم افتاد و ابدال روی ندارد و این لغت آفرین لغتی دیگر از او مثل شکر گاو و پلنگ که جانور است مشهور که  
 در ترکیب بدین هر سه ماند و ازین هر سه بر و نست تمثیلیه بز و آیدین و بز و ودن به اضافه بای عربی  
 مگر فارسی و کن است و رن و ز و ودن مصدر صلیست و ز و آیدین مصدر مضارعی اما قیاسی شماعی  
 برمان قاطع بز لفظ اول لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند قاطع برمان این هم در  
 چنان میدانند که بذله بدیعنی لغت نازی است و املائی آن بزال شخ دست نه برای هوز اما چون  
 من محقق لغات عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانا یان چه فرمایند برمان قاطع بسمل کسبه  
 اول و سیم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا فرج کرده باشد یعنی سر بریده باشد و بشمشیه کشته شده را نیز گویند  
 و وجه تسمیه اش آنست که در وقت فرج کردن بسم الله میگویند مردم صاحب علم و بردبار را هم لغت اند  
 قاطع برمان آرزو دارم که جامع برمان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا چه سم که هر چیز که آنرا فرج کرده  
 چه معنی دارد فرج از برای جاندار آنست نه از بهر شبها و دیگر آن پرسم که فرج عبات از ظلم بریدست  
 اینکه توضیح فرج بسم بریدن کرده چه معنی دارد باز گویم که بشمشیه کشته شده را بسمل گفته و وجه تسمیه بسمل آن  
 داده که وقت فرج کردن بسم الله گویند خدا را بفرمای که بنگم شمشیر زبون بسم الله که میگوید و در وقت  
 فرج جز ابل اسلام تلبیه که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حسین فرج بسم الله گویند لا  
 باید که هر که بشمشیه کشته شود بسمل نباشد و بیجه اقوام دیگر جز بسملین بسمل نباشد و آنکه جز بیجه با سلحه  
 دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای بیجه و لفظ بسمل مختصر است  
 اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است باستانی و لفظیست قدیم چنانکه نزد  
 گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر  
 یزدجرد چون رسم فرج گفتن بسم الله نبود جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گویند بسمل لفظ  
 مستحدث است گوئیم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در خبر نگار شده  
 چون این حکایت انجام نپذیرد و پرسیم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دوران بوده  
 بسمل معنی مردم صاحب علم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده طلق بنی لک ای دلی گزن زد  
 طرف طالع قوی با خویش آورده که ز بر کان نهند گفتار ترا مسلم می دارند و سندی ندارد تمثیلیه



پنج بسجده بسجده بسجده پنج لغت از یک ماه آوردن خوبی است اما ازین مغلطه  
 آگنی داوون نیکوست که این بحث سراسر بنجیم فارسیست نه بنجیم عربی تمثیلیه بشکوفه با افزایش بای  
 موصوده می طراز و میگوید که بمعنی شکوفه و بهار درخت است سبحان الله کار از افعال گذشت در آن  
 نیز بای موصوده شامل گشت شکوفه را بشکوفه سرودن معرب نیوانکی خویش بو بست فردوسی جائیکه شکر داده  
 اسفند یار بار شتم از سنجن است از زبان خسرو زاده میگوید شاعر فرستم ترا سومی زابلستان به بنگام شکوفه  
 گلستان به همان شکوفه است نه لغتی دیگر که بحسب ضرورت شعر شکوفه را با افزایش الف وصل شکوفه  
 نوشت چون استم و اشکم که شتم و شکم است حاشا که فردوسی شکوفه را بشکوفه گوید کاتیان قافله در قافله  
 غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان ماند تمثیلیه بشتره بضم اول و فتح زای فارسی معنی چنگالی می نویسد  
 و باز میفرماید که بفتح اول زرای هوز بر وزن مضضه هم آمده است ع او خوشترین گست کرار سبزی  
 کند قطع نظر از نا شخص بودن اعراب چنگالی مالیده را گویند که ملیده مخفف است بهترین است  
 دارد بشتره لغتیت غریب و معنی اعراب مجبول هر آینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تمثیلیه  
 پوششاپ و پوشیاس بمعنی خواب آورد و رای صواب آورد و کاش این نیز اندیشیده باشند که لغت  
 نیست یک لغت است که بصنعت قلب و صورت پذیرفته است مانند پلارک و پرالک و کنار و  
 کران و نیام و میان مار آنجن در است که در فصل کاف عربی مع الواو که شناسب بای موصوده آورد  
 و کابوس و احتلام و معنی دیگر افزود و در فصل کاف فارسی مع الواو که زنگاشت و آخر لغت را  
 معنی بر بای فارسی داشت تا اینها که می نگار و از کجایم آورد سخن اینست که پوششاپ و پوششاس  
 قلب هدیگر و معنی ترجمه زویاست گوشاسب گوشاسب ندیان و معنی کابوس غلط و معنی احتلام  
 و سوسه شیطان تمثیلیه دیده و ران حسبته فصل بای موصوده مع الیای تختانی را انگریدی بی آب بی با  
 و بیناک و بی بهره و بی بی و بیجوهر و بیخویش و بیخوشین و بیدادوست و بیم و بیار و بنیاد و بینائی و بیننده  
 و بی تنگ و بیوه و بیبیده و پیوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است نوزده  
 لغت قرار داد و بیان خریدن و بیافاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا مضاف  
 بای زانده باز آورد و بیخستن و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیو کردن از پیش خویش افزود و بیچار  
 و بیچاره را با آنکه فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیجان بود و موصوده پیش ازین

۱۳۱۳  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۳

گرفته است و اینجا بوحده و سخانی باز فرزند من میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گزشت برهان قاطع  
 پاچایه بفتح سخانی پیدای و جاست هر دو راه را گویند که بول و غلط باشد قاطع برهان هیچکس نمی بیند  
 که از زبان این موهوم و پیر نیز در پاچایه بحیم فارسی ع زنی تصور باطل نهی خیال محال و انگاه معجز  
 بول و غلط حاشا شامان دانشوران و لغت گرد آوران پاچایه بحیم تازی هم ستر است اینک  
 در عرف سراج را پاچایه گویند همان صحیف پاچایه است که شہرت یافت برهان قاطع بازاج برای  
 بحیم فارسی بر وزن تاراج و ایہ شیر دهنده و ما ما چه را گویند و بعضی قابلہ و مضمون خوانند قاطع برهان  
 ہی ہی بازاج و ایہ شیر دهنده را کجا گویند بازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و چه از شکم  
 برون آرد و در عربی آنرا قابلہ خوانند و در ہندی دالی جنائی گویند وزن شیر دهنده را در عربی مضمون  
 و در فارسی دایہ و در ہندی دالی و دمای بدال مختلط الکنظ بہ ہای ہوز و در رومہ اردو انا گویند  
 بر وزن بتنا کہ مراد معمار است برهان قاطع پاسان طارم نهم کنایہ از کوکب محل است قاطع برهان  
 جامی حل بہ فلک تفتست نہ بہر فلک نهم فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و ستار  
 نشان نیست ز حل طارم خود را چگونہ گزاشت و از طارم شہتم کہ کسی آنرا گویند چنان گزشت کہ  
 پاسانی طارم نهم سرفراز گشت دینی در میانہ میگوید کہ من ناقلم نہ واضع ماہم بشنویم کہ جز این رنگ  
 بول و بر از پاچایہ وزن شیر دهنده را بازاج و زحل را پاسان طارم نهم کہ گفته است و اینکہ  
 سہ لغت را نام برودہ ایم اختصار است نہ انحصار تنبلیہ پادیر بدال سادہ و پادیر بدال منقو ط  
 باز پر برای ہوز یک لغت را در سہ فصل بیک معنی آورد تا کہ ام لغت صحیحست اصل اینکہ پادیر  
 بدال بی نقطہ چوبی را گویند کہ در زیر سقف شکستہ نند و آنرا در ہندی اردو گویند زای زاری و ذال  
 ذلت اینجا کار ندارد برهان قاطع پالوایہ بر وزن چارخایہ پرستوک باشد قاطع برهان مگر چار پاتہ  
 ہموزن نتوانست شد کہ چارخایہ آوز بسکین چه کند ہر چه در نظر داشت نوشت آری در یک نمیک  
 پالوان و پالوانہ ہر دو ہون اسم طاری سیاہ رنگ میونسد کہ غیر پرستوک است تنبلیہ در یک  
 فصل پادیر بدال اسجد و بای اسجد آورد و در فصل مگر بجای بای سوختا آورد و چون تبدیلی  
 موحده با او در لغات پارسی آیین است جز اینکہ یک لغت را و جانوش خطائی نیست پس  
 در فصل سوم پاور کہ بدال بود پادیر بود و لغت و فرمود کہ در ہندی بای را گویند کہ عربان محل نمایند

مستطاب

یارب این چند کلام بر آنه و عمل که این بیابانست پای لادرنندی با نو گویند که با کافیه تواند شد نه پاد  
 که قافیه گویا باشد آری پاد و برین وزن ترجمه بر لغت عال صل لغت نیست که پاد یاب پاد یاد و پرو سندی  
 لغت بهال ابجد اول بیابی بوجه در آخر و دوم پاد و در آخر و زبان فارسی قدیم شصت مشهور گویند  
 و بس تمثیلیه نگارندگان را فریاد خواهد بود که در فصل بای تاوی بیابی پهلوی بر پیش آورده است ان در لغت  
 مستقل و صحیح بلکه بر شنیدن مصدری در خیال نرید و آنرا مضاعفی بخشید و بران مضاعف بای آمده  
 بهم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی پیش آورده و پیدا است که بای نخستین است  
 نوزاد بر این بجه تم که این لغت را از که نقل کرده است گرانمایس دیو که در آن در داستان حمزه می آید  
 آموخته باشد تمثیلیه پنج پنج و پنج و پنجید پنجسین پنجسین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین  
 شیطان پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین  
 و ششم پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین پنجمین  
 در یک فصل بحت بای لغت نوشته است گوئی با نزهه جابروی هفتم نوشته است کس سگال که همین  
 با نزهه فصلت و بس در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم بر معنی آورده است تا معتقد  
 بر مان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در شصتی چهار بیابانست که مشتقات را بر نایت لفظ سوم و  
 چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا میدواند پنجید معنی زمین سهوار شدن چیزی است  
 که آزار بر و بر زمین زده باشند و پنجیدن مبدل من آن حقیقت جوهر لفظ نیست و دیگر نه بیان  
 تمثیلیه در بیان بای فارسی چون نوبت فصل ذال شخارید دست و پا گم کرد و پذیرفتن آله حصول  
 در عاذه نشیده بزور گرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید که در پذیرفتن و پذیرفتن ذال عربی  
 بجای نرای هنوز مطنون جهویرت از مشتقات یک مصدر هر صیغه لغتی مستقل نیستند که ام عقل و  
 شعور است تمثیلیه بر پیش آورده و پیش بر و بای فارسی آورد و باز در بحث بای پارسی مع الذا  
 پراش پراشید پراشیدن پراشیده در چهار فصل بیفاصله و باز بعد بعد فصلی چند پراش پراشید پراش  
 پراشید پراشیدن پراشیده در شش فصل شرح کرده و از پراشید که نخستین لغت است تا پراشید  
 که انجام پراشانی با دست همه در معنی متحد تمثیلیه بری انسانی و پره بخوان را در لغت همدگر گفت و  
 راست گفت همانا بری انسانی و پره بخوان کسی را گویند که علم سخن چنان داشته باشد که در هر گفته

و پری و ارسرشته کم کرد و بزور یکی پنداشت حال آنکه معنی این دو لفظ تفاوت بسیارست پری زرد و پری گرفته  
 کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم پنجه کس بپوسته رنجور و مجنون میجوید باشد  
 بلکه بسیار مردم درین سخن میگردند و در عرف این علت آسب ناسند و پدیدار نیست که یکی از ارواح خبیثه  
 با وی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترده و گل برافشانند و بعدای دین و دین برقصانند  
 و سرعینانند و در آن حالت از کلمات فصیح مردم خبر دهد و ظواهری حالت از بهر بی اختیاری باشد که  
 خواهد چنین کند و رند و احمق بپوشند باشد و بکارهای دنیا پردازد و بطنیه پند به پای پارسی کسور سببی  
 قطره آب نوشت و غلط کرد این لغت بابی فارسی کسور نیست بلکه بابی موحده مضمونست نسبت به  
 بروزن گنده و بند بروزن شد چنانکه بوند در بندگی بانگ تغیر از توافقی ساینست مطنیه پوله بروز  
 لوله بانانی مجهول خرزیه مضمحل نوشت چون در بندگی نیز بد معنی شہرت دارد و عجب جامع که بتواند  
 ساین اشارت کند مطنیه پیر بانانی مجهول بروزن گیر بمعنی پیرانیده مینویسد من می پرسم که پیر  
 هموزن گیر لاجرا باشد زیرا که صیغه امرست از پیر استن و این مصدر مع مشتقات بر فتح بابی فارسیست  
 هر آینه پیر بروزن خیر باشد و اگر تبعیت بعض کسور لغت آید تنها پیر بمعنی پیرانیده چگونہ تواند بود  
 تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیر را تا چون الف گیر الف فاعل اندیشد نیز غلط  
 چه الف پیر الف صلیست نه الف فاعل مطنیه پیش اگر تصحیف پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد و در ادب  
 کرد و در سایر بر ترجمه دلیل است پیشتر ترجمه مقدمه تنها پیش معنی مقدمه مستعملست بر آن قاطع  
 بیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بنظر ثانی همه درستست  
**قاطع بر بان** این خود خوبی اوست که در لغت حرکات ثلثه را و امیاد و حیرت در نیت کاف  
 قاری در آخر از کجا آورد پس زنان که میتوان خندید میتوان فهمید که فتح حروف ثانی غلط و کاف ثانی  
 و آخر غلط و بابی پارسی در اول غلط بیو بابی موحده و مفتوح و یای تخانی مضموم و واو معروف  
 عروس را گویند و بیو گانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در بند و ستان بهای هوزار شتهار و در  
 بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصلست در بند و حذف الف و شد ثنون مشهورست جز بن صورت  
 صورتی چند دیگر نیز وارد اینک مردم بخور بیوک گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه انسه اند ناستی از  
 فیزیست که در لفظ بیو گانی خورده اند چنانکه از زنده زنگانی و از مرده زنگانی حال آنکه این غلط

های مخفی خود در آخر این مهم نیست که کجای پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست لاجرم اصل این قاعده که منبع  
 مصدر خود هستند چون بیوهای مخفی در آخر نداشتند و استند که بغیر افزودن لفظی که بالف پیوند و الحاق  
 بای مصدری محالست کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیورا  
 بیوگ گویند و این کلمه اجزوا هم پندارند بنحیه تدوین اول و ثانی بود و کشیده بی اشعار حرکت  
 لفظ ثانی در یک فصل و تدوین بدل لفظه دار و چیم عربی در آخر یک فصل و تدوین بدل منقوطه و و او  
 و آخر در یک فصل و تدوین بدل منقوطه و و او در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدوین  
 آورد و تدوین که قافیه هر دو دست بر زبان قلش نرفت گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلطگاه  
 میدار و این بهترین پرست از این گفتن کلمه حق صیانت میکند حقیقت نیست که تدوین بدل بی لفظه  
 و تدوین بدل لفظه دار اسم که میست که در گریه با استکان میشود و این هر دو لغت عربیت تدوین و معر  
 تدوین و تدوین فارسی طاری را گویند که شیریندی است تدوین بدل منقوطه نه اصل لغت فارسی  
 میتوان بود و نه از تعریب جو میتوان گرفت بر همان قاطع تریایدن بایای علی بروزن معنی تراویدن  
 و تراوش کردن باشد قاطع بر همان تریایدن که قافیه ساییدن تواند بود  
 غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن است و تراویدن بایای موحده بدان چنان  
 می اندیشیم که این بزرگوار تریا را که لفظ هندسیست بمعنی زمین مناک مفرس کرده است تا ضمیمه  
 بتراییدن که مصدر جعلی مفرس است استن گردیده است چنانچه تدوین را به نه بمعنی است و وقایع  
 فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلوده معصیت معیوب ملوث بار خدا یا مکر تکی ازین نه معنی پس  
 نبودنی نیست لفظ مراد هم دیگر است اینهمین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود و تدوین  
 کجا و بدگمانی کجا چنانچه ترغذ را اول بفای سعفص و دیگر باره بقاف و شرت مسومین بار بجان  
 کلمن چهارمین بار بود و نوشت گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل نیست که ترغذ بفای سعفص  
 بروزن فرزند بمعنی سخنها بی اهلست و باقی همه بی اصل و لغو چنانچه شرت بروزن است  
 می آورد و بعضی بودن لغت اعلام میکنند چنانچه سخدا شرت لغت فارسیست مگر کتب تره و است  
 که لفظیست بمعنی مثل و مانند اما تره بودینه و کندنا و امثال اینها را گویند که بطریق تفنن خورند لاجرا  
 کلمات نشاط انگیز را شرت گویند یعنی جز با بساط خاطر عالی دیگر در ضمن آن معنی نیست بر همان قاطع

در قسم اول هم وزن عزم میخ را گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین که بسوزن هم آمده است **قاع بر بان**  
 بر پر و پهنده راز که راست از کاست جدا کردن و دست آورد و اجابت که فصل خون بازاری هموز در اصل  
 خون بازاری فارسی بهیند که همین یک لغت او نیز فصل هم چنین خواهد نوشت اینجا اول تالی و شت  
 وزای عربی و پس بتای حضرت وزای پارسی آورده در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن و انود  
 لغت صحیح نثر مست فصحین بر وزن عدم و ترم با تالی قرشت وزن عزم بر بان را نایس بوست پس  
 تنبیه در فصل تالی شت مع الکاف العزلی کتاب تکا و تکابوی و تکاور این چهار لغت نوشت باز  
 در فصل تالی فوقانی و کاف فارسی کتاب تکا و رایا که در تکاپویی و تکاور نام هر دو فصل این چهار  
 لغت یک کاف پارسیست بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد و در هر دو لغت الزان هر چهار کون  
 فارسی طرز بستن یعنی **چربان قاع** تن فتح اول و سکون ثانی یعنی بدن است بمعنی جسم نر از  
 است که در مقابل جوهر باشد بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند **قاع بر بان**  
 در کله ثانی توضیح سکون حرف ثانی و مقابل جسم با جوهر است که در آنرا پسند و این تجر و ستم  
 مقام آورده باشد یعنی نسبت که تن را بمعنی خاموش میگویند و تن زدن را معنی شوت مدعای خویش  
 میداند پس بدانکه تن زدن اصطلاح است بمعنی خودتیدن چنانکه کل کردن بمعنی ظاهر شدن است  
 تن بمعنی خاموش و تنگال بمعنی پدید آمدن **قاع بر بان** قاع تورا الف اول و ثانی مجهول بر وزن  
 حور ابغث زنده و پازنده گا و را گویند که بعد از بقر خوانند **قاع بر بان** حور الف فتح اول است پس  
 با نظریکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود و او هم از  
 فتح حور آخر ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور مضموم است حور نیز مضموم اول خواهد بود یا رب  
 مگر تورا با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که حور هموزن آورد و خود را را خوانی نایبی و انان و  
 فارسی زبانان ساخت و دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های جز است نقص میمون سر کرد  
 و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است که در زندگی هموز را گویند تالی مختلط اللفظ بهای  
 هموز و رای ثقیله بندی و الف در آخر معتقدانش خواهد گفت که چون غل تبریز است لفظ را به لجه  
 خویش آورد گویم در صورت نیز او فال های هموز بجای الف نمی بایست حتی بایست که این با فاده  
 را در تحت لغت تورا تم میزد تا غالب آن شفه سر اعراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه

تبرک و تسلیم است و در طرز عبارت و مصدره فرما ندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بود پس ابا بسکند  
 باشد که گس از اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل قویست فارسیانی نمی تواند بود کسیکه در هند پیکر پزیرد  
 زبان موطن اجداد او را چه داند نامه نگار از زمره ترکان سلجوقیست و سلسله نسب من از سلطان سبخر  
 و سلطان ملک شاسلجوقی بطغرل و سلجوقی که در باب میر توابع اینان بر الا تخمه افراسیاب و پوشنگ و  
 نور این فریدون هنوز ظهور نوشته اند سپهر سرد زبان این گروه تو دی بوده است که اکنون ترکی شهرت  
 دارد و مغول چنگیز نیز از آنجا که زاده همان مزر و بوم و با ترکان هموطن تسمخن و شکل بودند و لقب  
 اینجماعه در آن کشور از بهر جدا شدن قومیت ترکان بود یعنی مانا بترک همین بان داشتند با جمله  
 سلجوقیان بعد زوال دولت سبخر بخورون بیگانه سلطنت و ظلم و وسیع الغضای ماورالنهر بر آنگذاشتند  
 از آنجمله سلطان زاده بزم خان که ما از ختمه اویم سمرقند را بهر اقامت گردید تا در عهد سلطنت شاه عالم  
 نیای من از سمرقند به هندوستان آمد آنجا که خان نجبه بهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود  
 و هندی نمیدانست مگر آنکه اینک منم که حروف تنجی ترکی میزنید انم تا به سخن گفتن چه رسد منمکه پدر  
 پدر من از مزر زبان زادگان کشور ماورالنهر و از ناز پروردگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم و مولوی  
 گوئی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی تواند داشت مگر هندوستان  
 زادگان در دانشن علم فارسی پس از مناسبت طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب قبیح سترگان  
 پارس است و نیز در نظم و نحو اسی نگاه در جواهر الفاظ و ترکیب عبارت نه پیروی هندوستان خوشین نگویید بهر تحقیق  
 آنان چه اینجماعه را مخلص عوی زبانست و تسلیم دعوی زبانذاتی از عانی است یزدان دل انا چشم دنیا  
 بر آن ولده است که کاروانش و پیش ازین هر دو گوهر پزیر گیریم و هر چه بگویم جز بدستوری و دانش آنرا  
 نپزیریم بجا و ستاوی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد و بدین کلمه مشهور که پیر  
 حسن است اعتقاد من بس است از باز پرس اینی روی در شهر هرزه مشتاق پی جا ده شناسان بر او را  
 ایکه در راه سخن چو نتواند از یاد و رفت بهر زبان قاطع تو من با اول بشانی مجهول سیده و بیستم مستح  
 بنون زده تصدیق گویند که صد باره و ده در تحت آن باشد و جمع آن نومنات است و بعضی گویند که بیست  
 قاطع بهر زبان بعضی گویند که بیست مگر در گمان جامع عربیست که جمع آن نومنات آورونی نی  
 و بجاره این لغت را از نومنات آورده و او را مجهول مینویسد و او خود بجاست که مجهول صفت آن افتد

ویکه در پاره دوش فرزند ناگهان با هم میزند چو سنی چو دانه است که لفظ ترکیب است در تحریر لغات ترکی اعراب با حرف و متون  
 رسم افاده است او علامت ضمیر تالی فوقانی و الت علامت فتح ضمیر ساریه توان میند و تن خوانند تالی بضم موم  
 و نیم فتوح و تن ترکیب است که میند و یوزن قدر ادونک با هم یکم سور و نون ساکن قبل اول بر بان قاطع تمام بنوع تکلیف  
 و تالی و سکون نیم شخصی را گویند که در ترکیب جبهه و ترکیب قد قاست شجاعت معنی و دلیری و لاد معنی بل و نظیر غایت  
 باشد و متون مرکب نیست و سکون تالی هم بنوعی آمده است قاطع بر بان وای بر و نگارن که با کلام سرس  
 در جلال شده ام تم تنها بمعنی شخص تنومند میگوید و تهنن با کربن میگوید و بار بعد ازین فصل بیفصله تهنن بکسر از و  
 و پس از آنکه اسم رسم نشان میدهد معنی ترکیبی بهیستاتن مینویسد بمعنی سپند و لشکر کش بران میفرماید و بندگی  
 و فرما بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان که محتاج بیان نیست مینفهد و بر پرگنده گوئی هم اراد  
 و تم را سکون با کوز و نون هم نیز قیاس میکند عیاد ابا لبدنه تم تنها بمعنی مرد تنومند است نه سکون تالی درست است  
 و نه معنی ترکیبی تهنن افاده معنی سر لشکری و سپهبدی میکند و معنی بندگی و فرما بری خود با اینهمه معنی لایعنی  
 سنافات کلی دارد راستی اینست که تهنن بر وزن هم در پارسی قدیم اسم ملک نعمت کلن و لاسکان شرح  
 عرش نامند تهنن مرکب نیست چون طین و ریوین تن و سیمین تن در تصویرت مذقوی هم کلن تهنن خوانند نیم  
 و سپهبدار و لشکر کش تهنن چرا گفته شود با سپهبداران و لشکر کشان باشند که لاغر اندام باشند با جمله چون سوزن زری  
 حلقهت جسم بود او را تهنن می گفتند یعنی تنی دارد چون فلک لاخلک بر بان قاطع تیزی که اول باشد  
 و سکون تالی مجول و تحتانی بمعنی عربی است مراد از آن عربی نژادان فلدی نال باشند قاطع بر بان  
 نخست خوئی عبارت مشابره توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر که مین کشور است شایان  
 و او که گویند یا شایان و او گران جمع و بر صورت کایفست اعاده و صفت ناضنا نیست و اینست شد که در بد  
 تبریز است و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی عاشاکه تیزی بمعنی عربی باشد آری مراد عربی تازی است و  
 تیزی اما لآن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخن دران نگردد و در صورت اما لکه همان  
 معنی عربی نژاد و و با فاد و صفت فارسی غائی نکرند تنبیه تیغ ذوقی می نویسد و از آن تیغ در او خج  
 و تا این لاد و تهنن دیگران رسوخ بخشند یعنی بر مقدار و دست این کلمه را در پایان نگارش می نگارند خدا را  
 ای نژاد است ان از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی با اندازه و دست باشد کجا ساخت انداختار و  
 نه خود و اناست و نامود کاری دارد و نه طبیی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ و و تیزی



آنرا گویند که چون هنگامیکه پیکار گرمی پزیرد و دود و لشکر در هم افتند چو افروان نیر و مندر و لاور عثمان کجا و بزند  
 گیرند و بهر دو دست تیغ زنده چنانکه در شجاعان عرب مروی بود ظاهر نامه که در کار بزرگ و شرف شیرین و از آنجا  
 که تیغ زنی کباب دست راست است اهل عرب طاهر را و اینمین می گفتند یعنی از بسیار نیزه کار بزمین می کشید  
 و دیگر تیغ خودی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تو نمود زنده بر میان قاطع  
 تیغ بفر اول و سکون غنیمت نقطه دار بفارسی است گویند که عربان منعم خوانند قاطع بر میان شامی شمشیر  
 مانند ذوالابغیمیت که شرف الدین علی یزدی در طعنه خویش از فارسی بودن آن اکتفا کرده است  
 همه بزرگانند که نامی شمشیر در فارسی نیست تیغ لغت فارسی چگونگی خواهد بود و نام تیغ بفتح قافی مخصوص  
 در فارسی است را گویند تعلیمه در معمول سابقه از تنگ ریشش صورت مسخ کرد چون نوبت فصل شامی بخند  
 رسید و لغت کمی کرد تیغ گفت و از تنگ را که آن نیز غلط بود و سر برهنه کرد و تنگ نوشت حال آنکه  
 نبودن شامی شمشیر در پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهورست هر چند این لغت  
 نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمی گویم و و انایان گفتار مرا غلط خواهند دانست بیشتر لغات  
 منقوله که این بزرگوار با اولاد طینی زن رویی مانند که یکجکس بلکه خود آن زن نامند و نیز نامند که این از  
 نقطه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات است تنگ بتای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است  
 و نه از عرب است لاجرم ما تا بهر دو جمول الالب است تعلیمه چند را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل  
 جیم فارسی ذکر کرد و در جنبت که به معنی حشو نهائی یعنی تو تنگ است کام قران که نزد و جنبت و جنبت  
 و جنبت بجای موحده فون بسه صوت در فصل جیم عربی مع الفین نگاشت و جنبت و جنبت و  
 جنبت بدین سه هجبت در فصل جیم فارسی رقم زد و در شش هجبت از برگنده کوئی در میان قاطع  
 جگر بزرگ شکر کرد و خاک را گویند و بزبان علمی هندی نیز همین معنی دارد قاطع بر میان زبان علمی  
 مانند نیم که دران باره سخن ز نیم این خود می شنویم که باوتند کرد انگیز را و عرف اهل هند جگر گویند  
 بهیچ غلط تلفظ بهای هنوز کاف عربی مشدد و و رای ثقیله هندی عربی در قصیده ملح کشمیر میفرمایند  
 ع آن باو که در هند گراید جگر اید و این همان جگر است که بتغییر لجه در کلام خود آورده است طاشا  
 که لغت پارسی الاصل باشد بر میان قاطع جگر به بر وزن هر کاره رای و تدبیر راه و در دستها مختلف است  
 گویند قاطع بر میان در فصل جیم مع الدال جدا کرده و پس در فصل جیم مع الکا کاف فارسی جگر نوشت

و اینجا که فصل جمیم بالا است جلکاره بر وزن هر کار همینویسد مثل فتوی میدهد که یک لغت ازین هنر سرچشمه  
 و دو غلط هر آینه غلط از هیچ در مقدار افزونست حق تحقیق آن جدکاره بر جنیم عربی مضموم بر وزن شبتان  
 یعنی ریهای مختلف آمده است و باقی همه و هم دو سواست گمان و قیاس شکلیه چهارم و پنج اول و ثانی  
 مشد و بالف کشیده و قنوین برای قرشت می نویسد و خرد زخت خردا معنی آن نشان میدهد و ششم الفخامه  
 آن می آرد و همانا این لفظ را پارسی می پذیرد و انا یا ان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک آنست  
 نیست این تنوین حرف آخر امر است از مغلطه و مضحکه السنو تر یا لغت عربیت یا اختراع این ساد و لوح  
 بر همان قاطع جمد را بدال اجد بر وزن خنجر سلا چیست که تمزاد و بند و ستان کنار گویند بر وزن  
 قطار و آل آن جنب درست یعنی پهلو شکاف بندی یعنی دندان عزرائیل قاطع بر همان سخن نماز  
 را دعوت میکنم و بر خوان دعوت صلا میدهم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدیگر بپایند هر که از من نیز  
 غمزه ترست چون بفهمیدن معنی این عبارت دل بند و به بیخیم که چگونگی اختیار نمی خندد و جمد را  
 کنار قرار میدهد و کنار را بتای قرشت می نگار و گوئی از بودن تمای ثقیله خبر ندارد و نیز این قدر می گوئی  
 که کنار بجای ثقیله هندی حریم و دیگر است و جمد هر سه به دیگر آنرا پسینست و دیگر است و این را اصولی دیگر  
 مغلطه آخر آن که جمد را بدال اجد و رای قرشت تعریف میکنند حال آنکه آن لغت هندیت بدال  
 مغلطه تلفظ بهای هوز میوسته یعنی جمد هر این همه گفتگو در فرج بود و میزند باید که در اصل جنب است  
 یعنی پهلو شکاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دیدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل هندیت  
 و هند یا ان نه عربی دانند نه فارسی نام حریمه اختراعی مرکب نازی و پهلو می چگونگی نه نماده باشد بجای  
 رفع و فضا ایلاوس میگوید که هند یعنی دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب یعنی پهلو شکاف  
 نشان میدهد و کجارت و این عبارت که عزرائیل خاتمه است فرج آن اصلست با خود اصل و بی کج  
 است درین حکایت خرد و جویا مقدری پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جرم گویند پس اگر در بدال  
 مغلطه تلفظ که در هندی صیغه امر است به معنی دندان نیز آمده باشد جمد هر را دندان عزرائیل خوان  
 در نه این نیز جمله بدایات خواهد بود و مضموم جزو مضموم اول فرج ثانی بر وزن هنر معنی بالا می نویسد  
 که مقابل پست و نشان میزند که فارسی است یا عربی از بی بو عجبی و پنج اول سکون ثانی که قافیه  
 دور و غور تواند بود یعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام حبشید که بر لب جام بود نیز می نویسد و در باره

تشبیه خط جام و بی می بخار و که اگر مثل جمشید این را می شنید ز باطن از قفا بیرون می کشید میسر آید که چون باوه  
 تالب جام رسد جام بریزد و دو خورنده آن است بخورد شود گوئی بران می آشامم تم کرده باشد من  
 میگویم که نام طوط جام یا جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد بر اینه آن مردم را این وجه تشبیه جزا در  
 اندیشه گذشته باقی راری جمشید جام ساخت و خط را جور نام نهاد و وجه تشبیه این و گوی اهل کار کردند است که  
 جور لفظ عربیت و جمشید و جمشیدیان این زبان نداشتند مع هذا جام جهان نماند جامی بود که سانی  
 آنرا در انجمن بگوش آورد و هر کس آن جام باوه کفلام خورد و خاصه که تخمین فرمایند که نقل انجمن و  
 دستش اهل بزم باشد فی نی جور نام خط جام جهان باوه باشد اما نه معنی ستم و نه از بهر این غرض تعلیم  
 جوله مخفف جوله نیست و است نوشت جوله و جوله با فنده را گویند که عربی آن حایک است مجازا  
 کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است نه نیست  
 دیگر در هندی نام مرض فلج نشان میدهد و آن جمله است بحجم مختلط التلظ نه جوله چون این فصل  
 بر پایان میرساند فصل دیگر میخورد شد که جمله بحجم مضموم و لام منقوح و مای بهای دیگر در مخفف  
 جوله است و اینقدر نمی نماید که جوله همان جوله است که مای ثانی در آن فزوده اند مثل خواجه  
 و خواره اینجا بالفری است که بسیار از انکان افتاده است در چنین الفاظهای آخر آتای تا  
 می اندیشند و مرد را بکس وزن را بیکس مینویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه مضا  
 نمیتواند تیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده یا در آخر لفظ آرد و تانیث منظورند  
 چنانکه موج و موجه و معشوقه همان موج است همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند وزن را معشوقه  
 و گواه آن درین دعوی ازین رباعی شعر تانیث است این رباعی از نیر محمد قلی سلیم طبرانیست شعر  
 منفسح شدیم رو بدو آوردیم معشوقه روزینو ایست خدا کوی تا می سخن جمله بحجم مضموم و تخمین  
 از تخفیف جوله و جود و متواتر گفت جوله لغت است جوله مزید علیه و جوله مخفف است بی  
 میگویم که بحجم کسوزان فاحشه را بیکسند مای پریم که چون جوله کلمه ثانی است معنی جمع  
 آوردن مردان چه خواهد بود باز فصل دیگر بحجم میگوید و میگوید که معنی فرادیس بود که جمع فردوس است  
 اینجا نیز از رسیدن اسم فرد که ریزد را ریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن آن مکان آورد  
 که این جهان جهان را می دانند و مکان را می شناسند ازین مقام نیز بزر و بزر که همین یک اول و فتم

ثانی مخفف جهان که خود آنرا بهر دو فتح مهر منت می یسند خدا یا در مخفف تغییر احواب رسم کجاست تبیین  
 و شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر بر فتن نیز  
 ما بر اینیم که چنان معنی رفتار سلم اما صیغه امر چل است نه چان همان قاطع مخفی بکسر اول و سکون ثانی و  
 تختانی یعنی سبزه گویی و دوم وقتی قاطع بر همان مخفی بر اول ملحق صیغه واحد حاضر منت از بحث مضامین  
 چندی که برای ما باید که مخفی بر وزن انجی باشد سکون مانی یعنی چه تبیین چغیرین و چغیریه در فصل یعنی  
 التفات و خوف و در التفات خوف نه مراد یکدیگر و نه ضد هم که باز چون در فصل چغیرین  
 و چغیریه که بجای رای قرشت زرای هوز دار و آورده یعنی التفات التفات نکرد و همان خوف و بیم تو  
 و زاری کردن افزوده گمراهی و آن نیز بصدد نگهبانی علم و نبی فرزندت همان قاطع حکم بر اول  
 بوزن مفری نوعی از بواس باشد و بهندستان و خراسان گویند قاطع بر همان شاید در وزن که سکون  
 جامع لغاتست و خراسان حکم می گفتم باشد و زنه در هندوستان چو کرمی گویند بجز فارسی مختلط تلفظ  
 و او در جدول در لجه مغلیت که آن نیز بر نائل تمت است چو کرمی میگویند و او در لجه ایشیه و او در گفته اید  
 که نامی مختلط تلفظ را مغلیت برود و او را گویند خور و تبیین صاحب بر همان قاطع و شرح لفظ  
 خانه گیر میفرماید که آن فارو زیاده ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد نسبت تا معنی این فتنه را  
 خاطر نشان من کند همانا این کلام دیو سمندون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نوشته  
 است گویم در آن بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول زیاده و نام بازی دوم فارو و نام بازی ششمین  
 هزار است نه هزاران قطع نظر از تقدیم تاخیر هزاران را با آنکه الف نون در آخر افزوده است و آن بیست  
 غافل اندان بوده است که هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک بازی است  
 انباز بهای هفتگان تبیین خوره بخای مضموم و خود مع الواد معدوله را در هم میخورد و در توضیح احواب  
 آبروی دانش و پیش ریخت هر دو لغت را یکی پذیرا شد و بهر گونه معنی انباز و مراد یکدیگر گماشت مگر  
 در روز میثاق بیان بسته است که جز غلط نهند بدستی که راستی اینست که خوره بخای مفتوح و بای انمای  
 حرکت کجاست که خوره و بنور دیگر را گویند و آن چیز است که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت بای  
 قرشت را هم به تحقیق توان خواند و هم بشدید خوره بخای مضموم درای مفتوح و بای مخفی نور فایر گویند  
 و ازینجاست که غمراسم آفتاب است و شید پیشین کسور و بای معروف در آخران افزوده اند مثل هم چو شید

باید داشت که در بعضی بافرغ غمگین است و دیگر هم بدین صورت یعنی خیره نهجای مضموم معنی صوبه مضموع نیز آمده  
 است چنانکه در قلم و ایران که بر پنج صوبه مشتملست خیره استخر خیره اردو شیر و خیره و ارب و خیره قباد و خیره شاد  
 نویسند و خوره بود معدود که جذام و دار الثعلب را گویند و نیز اسم گرمیست که آنرا در عربی بارضه نامند و اینها  
 را با هم نیامیزد و در اعراب سرشته کم نکنند مگر آنکه نایبنا باشد روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد  
 که دانش را میساید چنانکه میفرمایند هر چه خوش گفت لقمان که ناز بیستن + باز سالها بر خطا زیستن +  
 تمبلیه خسانید و خسانیدن و خسایدا ز نامی و مصدر و مضارع سغخت فرید و مضارع صغخت قبل  
 نام نهاد و این همه گردیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سندیاد و روشن چنان دانم که این همه  
 خستنت یا خاییدن که حکیم دکنی آنرا مسخ کرده است تمبلیه خشکاخو بدینصورت می نویسد گوئی  
 این کلمه را یک لفظ می شمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک از او معدوله و حرکت امی توشت  
 جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر چرب آخر مضان و  
 مضان الیه مملکت هر آینه نباید که متصل و با هم نوشته آید تمبلیه خشن خانه لفظی غریب از وی صحیف  
 بهم آورده است و غافل ازین که معجم غیش خانه است بیای سخانی جمول بر وزن پیش خانه چنانکه  
 خود در فصل جامع الیاء اورد و در خشن خانه مضحکه پیش نیست برهان قاطع خنجان باجم فارسی  
 بر وزن چنجان مردم مهیل و ترکان صحرائین باشند و نام بیابانی بهم هست از ترکستان که ثبت قنجان  
 مشهورست قاطع برهان در شرح این لغت طرفه مستخر بکار برد اول نوشت که خنجان مردم حصیل  
 ترکان صحرائین را گویند و سپس نکاشت که نام بیابانست مشهور بدشت قنجان حاشا ثم حاشا که  
 چنین باشد نه خنجان نام مردمست نه قنجان اسم دشت خنجان نام دشتی است که در اقصای ترکستان  
 است و آن دشت مسکن موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خنجان گویند گفته باشند  
 چنانکه رویان را روم و رویان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست خنجان را  
 قنجان گفتن بدان مانند کلاه را از نام نمند و قبا را عامه خوانند قنجان در اصل مرخت میان تنجی  
 گویند چون سلطان اغور خان جد النقیو پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی  
 و گینهاد اغور تعالج کلمته قنجان و جز این چهار نام نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جزین مطلق  
 مقرر می معنی دیگر هم دارد پس قنجان نام گرمیست از مغول خنجان اسم صحرائینست ترکستان

باین هر دو را بنام مغز گویند و در ترکیب عقل سبکی نماند که از خرد و بکار هر دو در سخن در شرح لغت جامع معنی این لغت  
 همراشتیان و ترکان میگردد و حال نگردد که ترکانند همراشتیان همان نام امی است از مغز ایل  
 بالف کسور و یای مجبول در زبان مغلی کرده را گویند یعنی مطیع نیز از مذق بنسب خاک با او معدوله و کاف  
 فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم بیضه مرغ را بدین نام میخوانند من میگویی که خاک با او معدله  
 و کاف فارسی غلط و اسم مرغ غلط و غلط خایه و خاک یک با بنامه کاف تصدیق بنسب که کاف بیجان است که در  
 آمده است خاکیکینه که نان خوشی است مرغوب مشهور مرکب ازین است چون زردینه و سیمینه بسبب کثرت  
 استعمال بای تختانی از میان فته و خاکینه مانده یا آنکه بسبب که همیشه لفظ خایه بای تختانی از میان تخت  
 اند می باید فهمید که بر تختی ضعیف بیضه مرغ را پاک گویند و چون تبدیل بای هوزنهای شخذه و سوت  
 خاک نیز میتوان گفت و خاکینه را ازین اسم مرکب توان دانست خاک با او معدوله و کاف فارسی نیز  
 سوت بی معنی نیست بر همان قاطع خوبله یا ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن طبله یعنی ابله  
 و نادان باشد قاطع بر همان تصحیف خوانی و نگاه بدین الی و تا دانی نامه فن لغت بر معنی  
 اتفاق دارند که با قبل او معدوله کسور بنسب باشد که در دو جایکی در لفظ خویش دوم در لفظ خوبله خوانند که خود نیز  
 حاصل خای شخذه و خوبله بیای تختانی بعد از او خواهد آورد و خوبله بلی فارسی یعنی چه سخن گویند و این  
 همان لغت است که بی او معدوله و الف در آخر زبان زوزن هندیست یعنی خیمه یا تنبیه بان بدین  
 انصاف انصاف مراغومی از جبین فرو چکیده تا این همه حس و خارا را و لغت فرورفته ام و جز آفرین  
 مغزوی و دیگر بنجیم بلکه از آن بزرگتر هستند و او میخوانند و دیگر هیچ در فصل جمیم عربی مع النون مینور  
 بر وزن بی در فصل جمیم عربی مع الیای تختانی مینور بر وزن کینه زور و در فصل جمیم فارسی مع  
 الیای مینور بر وزن میر و در فصل خای شخذه مع النون مینور بر وزن طنبور و بعد از فصل مینور  
 وزن علی که در فصل جامع الیای مینور بر وزن پیچش اسم از مهر دل صراط آور و پندار صراط  
 نیز چندی قوی و نظری همه جارس ندانست که بسیاری از الفاظ را که یکی از آنها چیتو است و کلامت  
 با جمله دعوی میکند که بزبان نژاد و باز در بل صراط را این گویند همانا اینقدر نیز مینداند که از منظر  
 و پیشش نگیرد برین دفع مینور چشم را چسب و عبور صراط و در کیش دولت محبت نیست اما محال بر همین  
 بقصدنای رحمت خاص بر کلام این ازین واقعه با خبر وادانست خود را از خطرهای او ایمنی میدهد

این کلماتی که در زیر و شتیان از صراط نشان نباشند نام حسیان خواهد بود و از سیوه و کل آنچه در چهار  
 نیست و در حقیقت استانت بزبان ذری و پہلوی و سایر نام نداشته باشد بل صراط که از معتقدات  
 زردشت نیست و زرد پازند چنانچه نام بزندان حوکل و کلاهی کلا لا یا الله العلی العظیم اگر گفته  
 که چون پارسیان کیش عرب گزینند و نام صراط شنیدند بزبان خویش بگویند آن همی ترا شنیدند پس  
 از آن که این قاعده را در او داشته باشیم می پرسیم که از شش هم صحیح کدام است برهان قاطع  
 و اگر گوش با کاف فارسی بود آوریده و بشین نقطه دار زده امر به نگاه داشتن باشد یعنی نگاه دار و محظوظ  
 کن قاطع برهان در صیغه امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر باصفاست  
 سمت و سوی وجهت نباشد افاده یعنی نگاه داشتن میکند و گوش در صیغه امر است از گوش داشتن  
 خواهی گوش زار گویند و خواهی دار گوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آورون همچنان بلکه است  
 کتاب بیدار لغتی قرار دهند یا و دارم که در ایام وستان نشینی یکی از کودکان شهر بکتاب من می آمد  
 و آمد نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بنی اصنافه امی نبود چنانچه موش آوردن  
 و گریختن و سنگ و کس نه پندار و که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب  
 خانه خراب یا دامنه است و روی همه همچنین بود تنبیه و الا ان و الاله بمعنی دلیله خانه می نویسد  
 و در فصل های موحده با الف بالان و بالانه نیز بد معنی نوشته است چون بای موحده با و او تبدیل  
 می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه و الا ان و در واقع الالف می نگاشت بالان و الاله از کجا  
 آورد و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط و الا ان و بالان هر دو بدل هم نمیتواند بود  
 برهان قاطع و امن خشک کنایه از امن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند  
 قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت سده است که تردید معنی فاسق و عکس کار و خشک است  
 به معنی متوع و پر هیز کار است خلوه و امن عدم تقوی را چه کجائی نگردد گان فرارند که پیش ازین شرح غلط  
 تردید این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینها از امن خشک نیز عدم صلاح و تقوی را خواهد  
 یارب این امن چه بلاست که اگر ترنوبند نیز معنی منق و بد و اگر خشک مانند هم فاده معنی سلب تقوی است  
 تنبیه دانش دانش پرده دانش گردان شود دانشمند دانشی شش لغت آورد و لفظ دانشمند را در  
 بنای کوازش معنی بکار برد و در ذیل لغات ننوشت از آن شش لغت دانش لفظی غریب و اطلاق

این صفت چیز بر خردار و انباشد چو این لفظ من حیث العنی مراد است از این صفت یعنی صفت  
 این صفت خوب قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گو سفند  
 بزند و بعد از این همه شخوار میفرماید که در ملک دکن بهتر چار و اوار را گویند من حی اندیشتم که دانگ بهمان  
 تصغیر دانه خواهد بود لیکن سفت خواهد بود و دانگ اسم طعام وقتی با و در ام که دیده با غم با شنیده باشم  
 که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم و جوئی بزند اگر از نایس و یود در دعوت سمندرون هزار دست بخت  
 باشد با چار مار سخن در مطومات بنی آدم است اینکه اسم بهتر چار و اوار میگوید نیز غلط است زیرا که ان بدل  
 مختلط التفظ همای هوز و نون مفتوح است یعنی دیانک بفتح نون نه دانگ بضم نون بی دانگ جهای که  
 اسم خوشبخت که در شادی دندان بر آوردن کو دکان شیر خوار بزند اما عدس ماش و برین سخته است مژده  
 حکیم محمد حسین دکنیست برهان قاطع و انم بفتح ثالث و سکون میم یعنی تو افه بشد قاطع برهان  
 و انم چنان و انم که صیغه است از مضارع و انستن یکی از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن و انون  
 در شرح معنی همان صیغه است که از مضارع مصدر دیگر آوردن من میگویم که صیغه انایان مانند معجزا  
 کرد انم و تو انم در معنی مراد همگرا باشد این جگرتنه تحقیق را نیز بهمانند که بان قاطع و سبج اول  
 و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بندی جهانیدن اسپه گویند و بابای فارسی و آنرا راناست  
 و عبرتی دت خوانند و دت خوانند معرب است و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدر را خرس کسبی  
 نود یوانه شده باشد بدهند عاقل شو قاطع برهان اول می برسم که در کله و دوحرفی اشاره بسکون  
 ثانی که ام فائده دارد سوال دیگر آنکه دب بمعنی نگاهداشتن بنطق کدام گروه است بجز آن می بگویم  
 که دب بمعنی جهانیدن اسب هندی که جایست چهارم کشایش این عقده دشوار آرزو در ام که عبرتی  
 دت خوانند و دت معرب است این فقره چه معنی دارد اگر دت تعریب است چرا گفت که عبرتی  
 خوانند و اگر دت اصالة لغتی از لغات عرب است چرا نوشتند که دت معرب است با جمله بشاید هفت  
 این عبارت جائیکه خاصیت خون خرس می نویسد و لم بر یکسی مای این ناقل ناقص اقل می سوزد  
 آیا کس از عنواران و بیار واران نبود که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرده و آن  
 جنون بود خون خرس بگلو می برخت و به بینی می رسید و بکت یامی مالید تا از رخ نسو جامی دست لب  
 از زبان می بست تخمیه در هم ریزد معنی بخشید انفسه و کلین اند و هتاک در بخورد و بیمار و آشفته



و سرست و محمود و فر و اکلند و واند و سبب سیاه و تیره و تاریک پریدن عیب نیست من می پرسم که اگر گلگون  
 و از در خاک یکی نیست و نور و بیاری نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفت گفته باشد بیاید  
 فردا اکلند چه سنی و اردو گویند که حاصل سفر و اکلند بود کاپی نگار سلف و کز اشدت فردا اکلند و کجا  
 سرست و محمود و در معنی متحد یکدیگر چو که نپنداشت حسرت کسی بگوید که شراب نوشیده باشد و در عیش  
 رسیده باشد و محمود آنکه نشانه از نهادش بدر رفته باشد و او را فایز و همایزه فرو گرفته باشد مان در منطق  
 عوام کالای لغام هر کس بیست باشد او راست محمود گویند کلام صاحب بر مان بیشتر از این دست است  
 آری در مرام و در زشت بد و ناخوش نیست تنبیه در شرح لغت و تنبیه بعد نگارش معنی واهی میشود  
 که بنامی باشد گرد و کوچک الوان شبیه خریزه هر آینه پرش از در که خریزه نبات است یا تر و خود و کلام  
 چنانست که گرد و کوچک و الوان تواند بود تنبیه زن ماضی و مشتاقان بیخ و وال بیگار و در خبر ناز  
 که در نشان بران مضمون است مرکب از دشت بضمیه و ال معنی زشت و نجس و ال نون مالتیه تنبیه و شوار  
 بقول خودش بوزن هشتبار که یعنی کوه و کوهستان و در شینگ هم بقول جلع بوزن لطیف است معنی  
 شبیهت و این هر دو لغت سند طلب است تا در فرنگهای دیگر نه بنیم که بنیم آنچه صحیفه گام میداند است  
 که نه شوار که بلکه و شوار که ریگاف پاری کسونه اسم کوه بلکه اسم شهر است که بر فراز کوهی آباد کرده اند  
 بنام آن که مخفف گرد و گرد با وجود افاد معنی تدویر معنی شهر نیز می آید و شوار که از آن گفتند که آن کوه  
 بلند بگزرمای و شوار گزار دارد و تنبیه در صفت دل میوید که بغرضی طلب خوانند و وسط هر چه  
 نیگویند و معنی باز گو نه هم هست مایگو کنیم که دل ترجمه قلب استقاره و وسط سلم لیکن ال معنی باز گو نه هم  
 نیاده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الظارق است تنبیه ای که بر وزن آفرین ندان آفرین ندان  
 پر ز ندان فریش ندان کا و این شش اسم از بهر خلالی هم بدین تقدیم و تا آخر شش فصل آورد  
 تا بهر تقدیم و تا آخر قاعده چیست و اگر قاعده هم در ادع باشد قاعده کدام است تنبیه و دو سانسید  
 و دو سانسید و دونه و دو سید و رسیده متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه با می از  
 بحث متعدی آورد و آنگاه مصدر متعدی رقم زد سپس صیغه جمع حالت از بحث مضارع لازمی  
 و از آن بعد صیغه فاعل پس از آن مصدر و در انتها صیغه مفعول از بحث حاکم هر چه از این فضول نوز  
 بیرون و مفعول خوش مصدر را نام بردن معنی آن بگارش و آوردن در این است از این

برهنه گشت و سیدنی بی سپیدن مگر غلط نگویید که فرود صاحب بزبان است تا در کلام مخور آن  
 یا فرنگ و دیگران از نظر گز و دیوار تو تن کرد و تسلیه و نیز با بعضی رنگ مکرر و بعضی رنگ سیاه خصوصاً  
 و شب نیز در اوقات شبنم می بخورد و این مخلوط است بی اصل سخن نیست که پس بدال کسور بیای مبر  
 لغت نیست فارسی یعنی مثل مانند و نیز برای هوز بد آنست چون اما از و ایاس لاجرم معنی شنید  
 ما با شبست چون تو سن خسرو و نیز سیاه رنگ بود که آنرا در عرف هندشی نامند آن اشبه بودی گفتند  
 برمان قاطع دیاس بر وزن دیوس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر کردن باشد  
 موید برمان اشکد با و که جلایگاه نظر درین آهوی که بر مان قاطع منطبق است و در همان  
 کارگاه انطباق جا با حاشیه با کاشته اند اما همه در اغلاط لغات عربی و چون صاحب بر مان  
 چنانکه در فارسی کورست عربی نیز عیشت لاجرم آن اغلاط بیشتر بجاست کس چکن صاحب بر مان  
 همه جان میسر و ذوقی دارد و معوج و قیاسی دارد و ادبست و فکری دارد و اما حاشیه که در کون لغت  
 دیاس ترجمه زده اند بجاست کونی در بخا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه طرازان عطا کرد  
 و یاس لغت نیست دری و پہلوی یعنی توضیح و تصریح و در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرنگها  
 فارسی نشان ندارد و صحت نظر را ندانند و تمییز ساکنان پنجم که ترجمه و معانی ترجمه کرده اند و یاس را  
 یعنی توضیح چند جا آورده اند حسن اتفاق را تا نرم که مرانیز در شرح یک لغت باشد و کونی هم زبان  
 ساخت بر مان قاطع را تا و بسکون سین بر وزن با و وظیفه رات را گویند قاطع بر مان  
 را تا و غلطست صحیح رسا و است که مرکب رستی و داوست رستی بسین مفهوم یعنی حاضر و او معیند مگر  
 از و اون در اینجا یعنی مصدر و در نحو سبب کثرت استعمال است و او شد چون در و حرف بی با لخرج  
 بر آنکندن احد التجانیین رسم است رسا و ماند بر مان قاطع راوش یعنی ثالث بزودین آتش  
 گو کب شتری را گویند قاطع بر مان با آنکه در اصل لغت غلط را داشت شادوم که لفظش با  
 بفتح ثالث محکامست کونی گفتار مراد بر باب فتمه نامی آتش راست پنداشت اکنون بهوش بسوی بسین  
 سخن باید گمانست که راوش برای بی نقطه غلطست و فتح و او نیز غلط راوش برای نقطه در وزن  
 طائوس و کائوس با هم صدا کبر است که آنرا بر جیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همزه پایند از در  
 نیز زاوش خواهد ماند بر وزن طائوس چنانکه حکیم سنائی غزونی در حدیقه زاوش را با بش کس

مخفف هوش است قافیه کرده است قمر و فلک سادس مت زاوش را که دو مبنده است نش و هوش را  
**برمان قاطع** راه خفته کنایه از راه است که بسیار دور و دراز و هموار باشد **قاطع برمان** پناه بخدا  
 دور و دراز و هموار یعنی دارد هموار باز و دور و دراز چرامر او باشد و راه خفته راه دور و دراز را چرامر گویند  
 آری راه خفته راه نوا بید راهی را گویند که آمد و شد مردم از آن راه نبود و چکلی پس این راه تر و سنگ  
 انصاف بالای طاعتت خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و ما معنی دیگر من کل لوجه مخالفت  
**برمان قاطع** را باضم اول ثانی بالف کشیده یعنی بر بودن باشد که مصدر است و امر بر بودن  
 هم هست یعنی بر با **قاطع برمان** باران برای خدا داد دهید و اگر ندهید گناه نیست باری قاه قاهی  
 خنده تسمی در لفظ را تقریر ثانی بالف کشیده مگر سزاوار است نه است و در شرح معنی را با تخریر این فقره  
 که معنی بر بودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بر بودن هم هست یعنی بر باد و خوران نیست که انایا  
 را بخندد آرد **برمان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهید است بینوا و برهنه  
 و خالی را گویند **قاطع برمان** در صورت تغییر اعراب که در تغییر معنی بهم رسید اگر چنین بی نوشتن این  
 لغت کار سه می شد هر دو اعراب را یکجا می نوشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهید است و بینوا و برهنه  
 خالی زبی لفظ سنجی معنی سگالی **برمان قاطع** رشتان بفتح اول سکون ثانی و ثالث بالف کشیده  
 به معنی رختان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رختان بضم اول آن وزن بهتان  
 به معنی رختاست که تابان روشن است **قاطع برمان** رختا و رختان هر دو برای جمله مفتوح است  
 بنای دعوی ما بر آنست که خشدان مصدر است از مصدر و رخشند مضارع آن و این تمام بحث بفتح  
 رای قرشت است بعد از گفتن دال که علامت مضارع است رختان باقی بهمانند که صیغه امر است چون  
 الف در آخر آن در آنرا فاده معنی فاعلیت میکند مانند گو یا و بینا و انا همچنین چون در آخر صیغه امر است  
 نون بفرز ایند معنی عالیبه و مثل گریان و خندان ضم حروف نخستین در اینجا چه کار دارد دیگر باید دانست  
 که این مصدر بهموجب مشتقات باضانه دال ساده نیز می آید یعنی در خشدان هر آینه در خشا و رختان نیز  
 گویند رای غیر مفتوحه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مذموم تبلیه را کیدن بکاف عربی  
 و کیدن بکاف پارسی در دو فصل یک معنی مینویسد و باز در بحث زرای نقطه دار هم بدان معنی نشان  
 میدهد و پیشتر بحث زرای فارسی می آرد گوئی بعد از سه خطارای صواب که زیر اینک از زمین باید شنید

اساس این لغت بررای مهمله مهمل نجوایی کاف عربی کوفی و نجوایی کاف فارسی رای بی نقطه همچو کوفی  
مقبول نیست بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ترکیب نژای فارسی مفتوح و کاف  
تازی مکسوی و بای معروف مصدر نیست فارسی بمعنی سخننای از نژایی که از روی خشم و غضب باشد  
ترجمه آن در هندی بزرگانا **تشنبیه** ساکنی و ساکنی و ساکنین و ساکنین چهار لغت در چهار  
فصل نلی فاصله بمعنی پیاله خراب است اینها نیز همان سه خطا و یک صواب بنسبت ساکنی و ساکنی و ساکنین  
هر سه غلط آری صحیح ساکنین و مخفف آن ساکن چون استن مخفف استین **تغلیب** اول سیونست میغه نامی  
پس پوختن مصدر را نگاه سپوز میغه ام ازان بعد سپوز و میغه مضارع هر مشق یعنی جدا گانه و بخند  
مصدر و امر در میان چه مایه ریشخند دارد **برطان** قاطع پی دیو بمعنی دیو سفیدست که رستم را نزد افراسیاب  
گشت چو پی یعنی سفید باشد **قاطع برطان** ای بوهره از خردی بهر پی یعنی سفید در کام فرنگ  
ویده کاش مخفف سپید میشتی پی یعنی سپید یعنی چه اکنون رومی سخن بسوی دانشوران است سپید پیو  
و سپید و ارسن نامضای قاعده ترخیم سپید و سپیدار بهمانه پی یعنی سفیدست و نه پی مخفف سپید  
و سپید ترخیم یک دال از میان برده است **برطان قاطع** ستاد بکله اول بر وزن فتا و مخفف استاد  
که بر پایدی بونکت و مخفف ستاد هم هست که از گرفتن باشد و با بمعنی ایضاً اول جمله آمده **قاطع برطان**  
در فصل که مصدر است که استادست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر بمعنی گرفتن نیز فرگفت مگر این  
بواجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر کام از راه می برد ستادن کجا بمعنی گرفتن کجا سخن نیست  
که استادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر به صورت است هر آینه مضارع  
نیز صورت اردو است و استادستین کسوتانی فتوح و حال شغفات دیگر نیز هم چنین استادن  
مصدر است بگر بسین مضموم و تالی مضموم و معنی با گرفتن مراد و مضارع آن ستادن است  
ست و هم ازین مرکب است جهانستان و جانشان ستاد و مخفف ستاد نخواهد گفت مگر کوه سواد و دین  
و ستان را یکی نخواهد دانست مگر کور مادرزاد چهاره ستر که بعضین میغه نامیست از ستان جاری ویده  
چون ستد بسین کسوت و تالی فوقانی مفتوح مضارع ستادست و ناقص از دستور اشتقاق هر گاه است  
و مهندا در تفسیرات پیش پانچور و در تخنیش نام چه پاپیش بسنگ نیاید هر داننده که اندکی کاشن کار بر  
فرخواهد رسید که صاحب برطان قاطع از امین صرف فارسی آناهیه آبی نیز نژاد که کوکان اینهاست

دستاوردی این گنوه تبخیر است و بر وزن کبوتر به معنی عطسه می‌باشد و بعد از این فصل بی فاصله ستوسه  
 بر وزن دلبوسه هم به معنی سیلاب و آینه در فصل ششم شونوسه هم عطسه خوانده گشت بجهت آنکه سیلاب و کبوتر  
 روزگار داشت حق تحقیق آنست که شونوسه شین کسور و تون مفتوح و شین مفتوح و برای معنی  
 عطسه را نامند برهان قاطع ساد فتح اول و ثانی بانگ کشنده آوازی را گویند که در کوه و کوه بند  
 و حمام و اشغال آن چپ و بر آن صد است قاطع برهان یاد ب پیش که نالم و داد از که  
 جویم سربسین چاست و این بزرگ را ندیشیه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صد است  
 تبخیر سربایان میله بر و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سربش میونسید و معنی بیلان قال خاطر  
 نشان میکند حاشا که سربایان خوانندگی و گویندگی را گویند سربش میغه امرست از سر و دن بالفتون  
 حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سربش نیز ترجمه بان قال نیست  
 بلکه ترجمه بان قال است آری زبان سربش زبان قال زبان ناسربش زبان حال نامند بان قاطع  
 سربست یعنی اول و بی فارسی بر وزن زر پرست معنی خادم و خدمتکار باشد قاطع برهان  
 چون لغت اول گفته بود آوردن به وزن چه ضرورت است معنی خادم و خدمتکار بی سند با و زنده ایم در  
 زبان اردوی مشهور سربست می گویند اگر گفته شود که لغت ناصد اوست چنانکه در عربی می جواب  
 آنست که ما خود سربست را از آن و که در کلام اهل زبان معنی سخن می‌گوید به ایم روزمه آرد و شمرده ایم و  
 به معنی خادم و پرستار در هیچ تقلم و نثر از نظر ناگرفته هرگز سربست سربست سربست سربست سربست سربست  
 به معنی آورده است بیشتر نقیض بگذرد در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آن حالت که  
 فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد و کاری پیش گیرد چنانکه عربی فرمودند شمرم از زمانه طنناز دست بسته و  
 تیغ زنده بفرم و گوید که بان سربست بخار برهان قاطع سرخ شبان یا به و دارا هم حضرت  
 موسی علیه السلام است بزبان پهلوی قاطع برهان هر چند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرماورد  
 که حضرت چنانکه برگاه این شاه کاراگاه موسی غار آهنگ خراش داشت به پیروان خود میفرماید  
 شمر کنون نو شود در جهان داوری که موسی بیاید به پیغمبری اما وجه تسمیه و تسمیه نشود  
 جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد و دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ یعنی چرخ یا به و دارا  
 معنی کدام به لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا به و افاده که ام معنی کرد درین روزگار

یله بو اسم نویسیست از انواع کبوتر اما لغتی است حادث نه پاریسی کیم خوشی و له اسی آخر جناب موسوی کلام  
 جانور مایه ام چیز بانوش داشتند که باهودار لقب یافتند عسایا بنویستید بر بنیاد با بنویست توریت  
 یا بنویست طور یا بنویست برنگزندگان این مقام فرض است که اگر توجیهی در خاطر گذرد نامه کار سیاه نامه  
 اگر می بخشند اگر من مانده باشم بر حاشیه این ورق نویسد تا برامه بند گفتار و گوی را بسازد که بنده هر که این  
 رساله را نقل بر دارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه بنکارد **برمان قاطع** سفید بروزن یعنی سید است  
 که نقیض سیاه باشد و بعزلی ابیض گویند **قاطع برمان** تا که در لب ایشیه از میشوید سفید و سیاه گویند  
 سفید لغت قرار دادن سپید را و زدن آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز نیار آمدن  
 و نقیض آن سیاه نوشتن و تا عزلی آن که ابیض است نگاشتن قلم از کنگر داشتن دیوانه نیز اینها میکند  
 مگر سخر تا اهل بزغم غم مند و سیاه و زنی زنده و دشنام دهند بتعلیمه سگالش کالیدن بکاف  
 عزلی نوشت و باز بکاف فارسی همین لفظ آورد و هوشیار باید بود که سگالش کن بی اندیشیدن با بنویست  
 مشتقات که از آن جمله سگالش صیغه امر است و سگالش حاصل با مصدر همه بکاف فارسیست بکاف کن  
 بتبذیه سلک لاتی را بضم لام سطلی بناحق میرواید نوشت و چون در فعل لازم مگر تیم لولو را یعنی صورت  
 صیغ نوشت و نوشت که مردارید را گویند از سیاه دانسته شد که همین سلک لالی شنیده است یعنی بنام  
 یعنی حقد مرورید اندیشید است اینند که لولو سفید است و لال لالی با نام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید  
 لغت انگار لولو را چنانکه در گزاره خدا بیستان بر خور این یعنی گفته فارسی بدان نمی پزیم که کیست میسر  
 که چنیت بتبذیه بر سیاوش همت می اندکد که عاشق بود و بگویند بی نه از است آن زن لولو است که  
 قول بود راست می پذیرد و سیاوش اولداده اوی نگار **برمان قاطع** شاخن کسه ثالث بروزن اخگر  
 نام نوعی از غلظ است که نان از آن پزند و بضم ثالم هم آمده است **قاطع برمان** شاخن کسه ثالث  
 غلظ است چنانکه خود و بعد ازین شاخول مینویسد و شنید اندک و نتیجه اشاع ضمه است نه حاصل اشاع  
 کسه قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غلظ است نان از آن پزند بهیات شاخن بروزن کامل  
 اسم غلظ است که آنرا در هند ابر هر گویند و یکس نان از آن می پزند و در کین بی بخت باشد **سنبیه**  
 شتاب و در بروزن چارقد شتاب در دوزن لاجورد شتاب و در بروزن یا در دشتار و در بروزن مار زرد  
 شاه و در بروزن آه سرد شای و در دوزن جای در دشت لغت و شرح فصل معنی باله ماه آورده است

که است تنبیه شاد و رلوا و اسم بادشاه نوشت و باز می نویسد که شخصی اینگز گویند که میان عاشق و معشوق  
میانبجگیری کند لغتی آورد که افاده های بسیار دارد اسم هیچ بادشاه شاد و زنده است آن شاپور است  
صفت شاه پور یعنی پور شاه و آن لاکه میان زن و مرد میانبجگیری کند نیز شاد و رنگو میز آری مصوعی  
بود در زمان خسرو پسر پوز که شاد و در اسم اصلی آن بود و چون شاد و در مذکور در سکار گاه شیرین تصویر  
خسرو کشید و پیام آن پرچم خاتون نیز خسرو مهر مثال آورد مردم در گمان افادند که مگر شاد و در اسم  
است و هر که چندین بار او را شاد و خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افادند که شاد و در را چون لغتی غریب  
بود و پشاپور غلط گردید و مصوع خسرو را که شاد و رلوا و نام است شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه  
اسم بادشاه شاپور است بجای فارسی و او را نه شاد و رلوا و اسم مصوع خسرو شاد و درست بهر دو و او  
نه بجای فارسی و او را بر **قارطع** شبروان کنایه از شب زنده داران و ساکنان باشد و کنایه از  
عس و دزد و عیار هم هست **قارطع برمان** و او یلا و اصعبتا شبروان صیفه جمع آورد و  
منه در نام تیر و شب زنده داران و ساکنان معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عس و  
و عیار هم هست از من باید شنید شبر و لفظ مرکب است کنایه از دزد و شبروان جمع است یعنی دزدان  
ساک شب زنده دار که در طاعت شب سبزه و شبر و گویو و عس و شبر و گوی می نامد شعر از فرق بقدر  
هر کجا که می نگرم و کرشمه و امن دل می کشد که جای بخاست بهر هر یک کام دو یا لغز اندیشه تا کجا  
آن تو اند کرد شبروان صیفه جمع است و بخیر و شد که عس و دزد و عیار را نیز میگویند صیفه جمع میسر  
چگونه فرود تو اند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و ساکنان نوشته بود اینجای عسسان نوزدان  
و عیاران صیفه است تا همان یک مغلطه باقی میماند **قارطع** شکر بفتح کات فارسی میسکون  
و دال بی نقطه ماه را گویند و بعضی قمر خوانند و عس و شبر را نیز گفته اند **قارطع برمان** شکر در ماه را چگونه  
میتوان گفت مگر آخر شب کرد و ستاره شکر و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه  
بشب مخصر نیست و در روز نیز همی گردمان شب فروزا را گویند جا دارد دیگر عس و شبر و چه  
ایا عس و شبر و کیمست یا شکر و از اضداد است حاشا که عس و شبر یکی باشد یا شکر و از اضداد و او  
از دست اینهمه جانان دست داد راستی اینکه شکر و شبنم و عس و گویند قمر و دزد و عیار را و شبر و دزد را  
خوانند و عس و شبر زنده دار را تنبیه شکوه بضم اول معنی بیکل با قوت و مهارت و کسول معنی

ترس و بیم مینویسد ندانم این تفرقه از که آموخت و بیکل با قوت از کجا آورده شلوه شبنم و موم زنه است  
 همان کبسه و شبنم و ضممه کاف و دو و محمول اسم جا دست بمعنی دوبره شان ز غیب شلوه مهیدن مسد  
 جعلیست یعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت همه آن در هندی نجب مین آنا باری چون ازین  
 خیابان گزری هفت چین دیگر نگری بر از کلهای برنگت بو شلوه هر شلوه هندی شلوه مهیدن شلوه مهیده  
 شلوه شلوه مهیدن نقلی شکرین بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم تشلیست که هر گنده خوری را گنده پزی  
 هرزه سرفنی جامع بر مان را که نزد خردمندان بنیفا نده محض است سکت مدعی دیده ام و سید آن  
 سکوت خاص مین سیده است همانا در قصیده هیتی دارم که نخستین معشش نیست مصرع دانش اندوز  
 نباید که شلوه هر سوال + چون آن قصیده شهرت یافت زلی از علما در زیر میکه بن بودم برین لفظ  
 خرد گرفته و گفت که شلوه هر معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی سکنه نامه سفیر مایه مصرع  
 شلوه مهید و از زوزلی چنان + خنده زد و فرمود که شلوه مهید شلوه هر بنیواند بودای برین نظم  
 و فضل که ماضی را سلم داشت و مضارع را نارد ایندا است مودی سخت گوش از خون فردای آن  
 روز بر مان قاطع را خانه آن فرزند بود و شلوه هر لایبوی بخود فرو ماند پذیری بر مان قاطع کا ام آسمان  
 که هر چکس از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن بر مان قاطع است  
 دید و نظر لیفانه سخن گفته بودم ز نه از پیش میز احکایت نخواهی کرده از عربنی خوانان فانی نشان  
 تشبیه فصل شبنم مع الکاف پارتی شلوه هر وزن نگر مینویسد و شکار کند معنی آن میفرماید چون  
 صیغه مضارع لغتی جد اگاهانه قرار یافتن بجای آن آمده است درین باره سخن چپ را هم اما یاران خود را  
 خبر میهم که شکار نیز مثل شلوه هم جا مد بوده است و از بعد حذف الف متصرف ساخته اند یعنی  
 شکریدن و شکرود و دیگر مشتقات هر آینه حیرت رو میدهد که در باب شلوه مهیدن شلوه شوری چه بود  
 و دیگر مهیدن بیگی چراست یعنی همین مضارع نوشت و دیگر بس و اگاه شکر و کاف پاری محاوره  
 کجاست از ناظران سنت می پزیرم که چون نگارش مرادین مقام بیند بسوی شبنم مع الکاف  
 العربی نیز گزیند که نخست شلوه هر معنی چاره و علاج کند نوشته است پس شکر دن بمعنی شکار کردن  
 و این بیان بدون هیچ غلط است کی اینا شکر د به معنی چاره و علاج هرگز نیست و ماینکه مصدر  
 شکریدن است نه شکر دن نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکر د کاف پاری صحیح به مان قاطع



شیخ اسپهبد معنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی از صاحب برهان  
 داشت و نه نگارنده قاطع برهان از صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش است ترجمه روح القدس  
 نیز برین جز این قدر زید اتم که شیخ اسپهبد و اسپهبدی شید عبارت انفس ناطقه است که پاریان  
 آنرا روان گویند **کتاب** صفینه برون خزینه درخت اهل گویند آن سر کویست  
 و بعربی عر خوانند **قاطع برهان** سبحان المدینه که فارسیست که عربی آنرا عر می نویسند  
 صد و هفتاد و یک شذیه است که فارسی بنویسند آنرا، همین من مدعی باشم تنبیه صدرا معرب است  
 یارب سابعین در فارسی معنی آواز کجاست که صد البصا از تعریب آن جوگیر داری سداب  
 سین و هندی بمعنی همیشه لغتی است زبان از جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند  
 تنبیه منال اسم میوه سرخ رنگ میگوید و توضیح میکند که در عربی ثمره السدر و در فارسی کنار و  
 در هندی بر گویند و ظاهر می کنند که منال در کدام زبان می نامند باشد که زبان دیوان قاف  
 باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن به عناب است برین مثنوی منال منفل  
**برهان قاطع** ضرب سنجول گویند و در عربی بمعنی زدن باشد **قاطع برهان** مگر ضرب اسم  
 سنجول فارسیست حاشا که چنین تواند بود تنبیه طارقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند  
 و طارن را بمعنی مال نویافته می نویسند و معانی نویسند که در عربی لعین نسبت من الجبار گویند و جز  
 طارن در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوی طارقه را بمعنی حب الملوک و طارن بمعنی  
 نو دولت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارن میفرماید که بفارسی در باشد او که بر هم  
 که طارقه طارن لغت پہلوی و فارسی چگونگی میتواند شد و طارن چون خود نوشت که بمعنی در باشد  
 که عربان باب که لغت ایمن قوم است **برهان قاطع** طری بفتح اول قاف به تخیلی کشیده  
 به معنی تازه و تر باشد و گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت  
 عربیت بمعنی تازه و تر یارب این طری که لغت علی عربیت تری چگونگی یافت تر لفظ فارسیست  
 ترجمه طری و تری بتای قرشت همان لفظ تر است با صافه یای مصدری ترجمه رطوبت طری  
 که بطای حلی لغت عربیت یای اصلی است نه صدی از حبات جری و از طراوت طری اوست تازگی  
 و تری صفت است تازه و تر و طری به حذف و در تعریب تفریس تبدیل لفظ است و معنی

است نسبت که بیچاره تیزتر نقره معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت موصوف از ازل نیاورد و  
 تمثیلیه مشت از مشت که مشت گون مشت و خایه این چهار لغت و فصل تاسی و قرشت با شین نوشته  
 است در فصل بلائی دست دارد و شین چون لغات دیگر فرا هم نخواست کرد همان چهار لفظ را که را آورد  
 تمثیلیه غنوک و غنچک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زرای فارسی یعنی غنچک دانستن از آن که آن  
 در فارسی و این در عربی نیست جز در کسری کی و او را عجیبی نیست تمثیلیه غشته مشتبه به فتحه و کسره غیر منقطع  
 به معنی آینه خسته و آغشته مینویسد آغشته یعنی کسره مفعول آغشتن است الفه ممدوده که بجا رفت کسره  
 از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته میگفت سیلفه که سندیجویم اکنون که غشته را معنی آغشته نیست حکیم  
 تمثیلیه غنوه بر وزن کشوده یعنی هفت آورده است هفت خود فارسی است مابعد عربی هندی میثواره  
 غنوه و مکرزبان یو پری باشد البته در یک هنگام غنوده بی توضیح اعراب یعنی هفده که عددی است  
 مکرزبان و هفت دیده ام پندارم که این مرد استمند هفده راهفته پنداشت زهی قیاس تمثیلیه  
 غنو غنود غنودن غنوده غنودین غنودیده از یک مصدرش لغت تراشید خود مداد و کاغذ  
 زبان کرد و از کسره سن بر رفت مخرجین اندیشه ام که هر شش لغت را همان مرادون خنفتن متوا بیدن  
 گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غنایب است از بحث مضارع غنودن لفظ آورد  
 عهد و پیمان و شعر و معنی آن نوشتن این را چه توان گفت اگر غنوند بوزن نرسند یعنی بیان آمده  
 است بایستی که نخست غنوند بحر کت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگهی دادی سپس گفتی که  
 غنوند بسکون نون لفظی است جدا گانه به معنی بیان تمثیلیه غوش غوشا غوشا و غوشاک غوشای  
 یک معنی چه پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت آورد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح  
 اسم یا چک است که ایلا بالف مضموم هندی است تمثیلیه غوشا درین کلمات بوزن چهارم  
 میطر آورد مکرکاریدن هموزن نمیتوانست شد که حصاریدن از فلک و قاف آورد پس چون بکارش  
 معنی برداخت میسایه ورق ساخت کردن بختن دریدن بختافتن پرانگنده و پریشان ساختن  
 از هم جدا کردن شش معنی آورد کس گوید که چون نقل این شش معنی برداخته باشی تو نیز بروی  
 ورق سیاه ساخته باشی انصاف بالایی طاعت نقل کفر کفر نیست هنوز زم سخن بسیار باید  
 تا به در سخن رسیده باشم فشاریدن فمال فمالید فمالیدن فموزن فموزیدن فموزیدن آن شش معنی

که در صورت ثوابین نه صورت که در معنی دارد سخن جز بقدر نیست که قماریدن مبدل آن فمالیدن معنی  
دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فکلیدن هم گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چنان  
صوت دارد و لاجرم سراسر مشتقات نیز بهجا صوت خواهد بود تمهید در تحت شرح معنی فراخ رد برای  
مفتوح فراخ رو برای مضموم به معنی شگفته رو مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت همان است صفت  
چون سکین همان مریخ را یکی میدانند از روی قیاس فلخ رو آورده است تمهید فراخ را از اضداد می شمارد  
و هم بستن در و هم کشیدن را ازین لفظ متعارف دارد و کسی گوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین نیکوید بلکه دیگران  
نیز گفته اند و این امر اجماع است مایکونیم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است بر خلافت یزید پیش  
باید دانست که فراز قد شیب است چون بهنگام بستن تخته های در از هر دو سوسومی میشو و آن صورت  
بلند است هر آینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر بر روی خود در طلع باز نشود  
گر چه چو باز شد بد رشتی فراز نموان کرد باز کردن معنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طلع بر سر  
را سوی خود راه برده چون چنین اتفاق افتاد و دیگر در بر روی وی میند منشا مخالطه درین لفظ مشک  
به شعر حافظ است شعر حضور مجلس است و دستان جمعند و آن یکگاد بخوانید و در فراز کشید  
نخست مجلس انس و مجمع احباب حرکات و دستان بی تکلف اخاصد و بزخم شراب و ضمیر نقش باید است  
پس تو آن نمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین آنجن آید همه را  
عین منقص و خاطر مکرر گردد مگر در هجوم عام جز گزند چشم زخم بیم رخ و بگز نیست که آنرا بخواه از  
ان یکگاد از خود دفع کنند و در کشتایند تا همسایگان و سوتیان گرد آیند و سوائی بلیسان  
تا نشانند بلکه سر بنگان و عین محنت نیز در آیند و دستان اباسیری برند اگر گویند درین صورت  
خواندن این یکگاد بهر چه خواهد بود گویم هر دفع چشم زخم یکد گریست که آن از چشم زخم بیگانگان  
خطرناک تر است پیر جهان دیده میفرماید که آفت اغیار به بستن در دفع کنند و بلای عین الحمال احباب  
خواندن ان یکاد بگردانید برهان قاطع فراست بفتح اولی فی بالف کشیده و هم مضموم بستن و  
های قرشت زده به معنی فراموش است که از یاد رفتن باشد و آنچه کسی دست گیرد هم فراموشی اند  
قاطع برهان چون شناسائی حقیقت جوهر لفظ ندارد و فر هنگ چرامی نگار و بور یامی بانفت سن  
می تافت همزم مفروضت گلشن می افروخت فرشتت اهرمانند که مزید علیه فراموش است به معنی

فراموش یعنی دارو یا آن معنی دیگر که بسو یا مخ لفظ در سوخت تا از کلام غلام باره آموخت امر او بر  
 یعنی علی لغظت جدا و شست لغظت جدا چنانکه بر دست و در دست این لفظ در کتب لغتی مستقل  
 اندیشید و آنم که نه معنی فرامیدانند معنی شست فراموش را بجائی دیده باشد چون در انقام معنی سهو  
 و نسیان نمی گنجید از کسی پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هر چه بر دست ننند از فراموشت گویند  
 لاجرم این معنی در دل گرفت و در فریبنگ آورد این همان گونه یا لغزش است که این از باب سلک لالی  
 رد و داده بود و همچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که گفته شد بر آن قاطع  
 فرج بوزن ابجد پدر جدا گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری قاطع بر بان  
 سبحان الله فر فارسی و جد عدلی لغزش یعنی بزرگانند نشین و جد به معنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بزرگوار  
 خندیدنت من آن می پسندم که چون فای مخصص بای فارسی با هم که مبدل میگردد این را بر جدا  
 باید گفت چنانکه در بندی پر دادا گویند شارحان قرآن السعدین مصرع امیر خسرو با استشار  
 آورده اند و فرج را به معنی پدر سوم همان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع فرج از فرج خود نیست  
 گوئی مصرع امیر خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان غلط است آن پادشاه  
 سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شگفت فرج لغتی است پہلوی  
 یعنی کرامت و فرج بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرج است بضم جیم نه فرج به جیم  
 مقتوح معنی مصرع اینکه موح من فرج یعنی سلطنت جدا از کرامت و یاری اقبال یافت چون فرج  
 را نمی دانستند پر دادا اثر جمله آن شناختند و بسوی این امر وقوعی که فلانی برادر رنگ جهانمان  
 بجای جد خود که آن را دادا گویند شسته است نه بجای جد پدر خود که بتدی آن پر دادا باشد  
 نظر نه کردند و قیاس را کار فرمودند تا زرم بدین گویی که فرج خود بر وزن منقوه در معنی معجزه و اعجاز  
 مینویسد و فرج را مخفف آن نمیداند و بتبعیت شایح قرآن السعدین فرج یعنی پدر جد مینویسد  
 حال آنکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنست که از جد صیغه جمع مینویسد  
 یعنی با جد او در فارسی جمع نیا نویسند یعنی نیاگان تنبلیه فرخار را که مخفف فر و خارت نخست  
 نوشت فر و خارت را که لغت اصل است مرکب صیغه ماضی و آرا مانند خردار و پرستار بعد از سه ورق  
 رقم در این قاعده که کاست تنبلیه فر نه بوزن در به معنی لعنت لغزشین آورد باز فریه بوزن گرفته

فصل دیگر نوشت تنها به معنی لغزین لغت افروز و خور و باز درین فصل سطر از دو که در عملی معنی دروغ  
و تمت آید در عملی دروغ و تمت را اگر فریه گویند گفته باشند بنده را در آن سخن نیست من این می پرسم  
که در فارسی به معنی لغزین فریه بوزن و رتبه محبت لغزیه بوزن که به تلمیحیه منوس بلعزل و نانی بوزن  
مجهول رسیده یعنی بازی و ظرافت و سخن و لایغ و در بیغ و حسرت تا سفت از راه برون شدن نوشت  
و باز فوسیدن بوزن نکوهیدن معنی بیغ و تا سفت و حسرت و سخن و ظرافت برای آوری آورد و هر از راه  
انگسی با کوه غول دادی گفتار طرفه با کلی زده است تازی و پهلوی را بهم پیوست بره گزار نظر ه  
شکر ن لفظی بست من این را می گویم و پرده از روی کارش بر می دارم منوس با لغت مفتوح  
و در مجهول لفظ تازیست به معنی در بیغ چنانکه تا سفت تا سفت اسفاه همه سخن از منوس است  
و منوس بهر دو ضمه و او معروف لغتی است فارسی ترجمه استهرا این سخن در منوس و منوس یکی دانسته  
و هر گونه معانی که در عربی بهر منوس و در فارسی برای منوس بود پاره پاره بهم دوخت و دیگر این سخن  
دانستنی است که منوس در فارسی لغت است با مد صد ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر  
این را از راه تغین متصرف گردانند رواست اما همان معنی استهرا تلمیحی بفتح اول معنی بت می نویسد  
و راست می نویسد باز فغستان بفای مضموم بوزن گلستان معنی بچانه می نویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف  
اول غلط چه فغستان همان فغست و ستان چون فغ را با ستان آید فغ از فای مفتوح ضمه چه آید می کنند  
ضمه گل در گلستان و فغ در در زستان بجا ماند فغ در فغستان فغ از فغ چه آری از فغ فغ است و فغستان  
فارسی مضموم نگاشت و در فغ فغ همان فغ را داشت چنانکه خود میگوید فغ فغ بر وزن محمود و دیگر فغاک را  
نیز بفای مضموم معنی مذموم آورد یعنی میگوید که جز از راه اینز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم نشان  
میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در  
آغاز بفتح اول نوشت و در فغ فغ نیز فارسی مفتوح آورد و فغستان فغاک و فغواره که این همه مرکب  
از فغست فارسی مضموم چه اسرافزای بخشید و انایان دریا بنده که فغ فغ پورست یعنی سپرت باشا  
سپرتی نیست یکبار چون نش سپرد و او را به بچانه برد و در بای بت نداشت و گفت این فرزندیست  
قضا را آن کوک نرو این لغت بهمان صورت دارد که هندوستانیان خسر و سپه ابرند و در سخن مسجد اندازند  
و سپینا و سپیتی نام نهند همانا فغستان مرکب فغ و ستان و فغاک مرکب فغ و اک که فغاده معنی نسبت کند

چون خوراک و پوشاک و مغز و مکر کسب نفع و دوا که مفید معنی شلیمت است هر آینه فضاک و مغز و مکر  
 بی محسن حرکت را گویند خواهی از روی تکبر باشد و خواهی با رضه دیگر و جز امزاده را فضاک نگویند  
**برهان قاطع** فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دراکه کار و شمشیر از آن سازند  
**قاطع برهان** جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد و فولاد بر وزن و معنی پولاد و باریقه است  
 بچون آهن و ساخته شدن کار و شمشیر از آن آهن فلکی آنکه حرکت و معنی فولاد را لغت است در شهر  
 و ده مشهور به پولاد معروف شده است که لغت است ناشناس است و در اصل آهن مبدل من فولاد است  
 تنبیه فیصله نام شهری نوشت که فور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصه و قصه و قصه و قصه  
 الما جرم یا فیصله نام شهری است که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا فیصله نامی که افکنه بکر فکر کنی غلط است  
 خواهد بود و **برهان قاطع** قافله شد معنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از نوشتن  
 پیغمبر باشد **صکوک الله علیه** **قاطع برهان** قافله شد نوشتن قافله رفت معنی آن نگاشتن  
 و انگاه قافله سالار رفت توضیح آن فرادادان هنرل در هنرل است و خط و خط نوشتن در هنرل  
 معنی تزدون دارد یعنی جانان چنانکه آمد و رفت آمد و رفت هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد  
 لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونگی از آن حاصل شد با قافله باشد که آن سالار باشد  
 و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار چگونگی در آنیم مگر در آنیم که چون قافله رفت قافله سالار  
 نیز رفته باشد و این حواله بر وجه آنست از قافله رفت رفتن قافله سالار فرما اگر فیه المون معنی قافله  
 سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرما گیریم در این کنایه را بکلام ملازمه بزریم و غیره من چنان است  
 می آید که این کنایه سخنی شعر جامی را شنیده است از فتوای آن این کنایه اندر شنیده است شعر  
 ای کس ملک کسی ما به بین قافله شد و ایسی ما به بین جامی در عهد آنحضرت نبود و اگر بود  
 مانند کنایه لغوی بود که از فراق خواجده جهان بدین عبارت ممل در بیخ میخورد اگر درین بیت وی  
 سخن بسوی خداوند است خطاب حاضر و غایب را چون بهم آید و اگر تصریح باشد است از قافله رفت  
 معنی پیغمبر مرد جهان آنکست جامی از دوری همدمان و همقدمان که در نزدیکی می روزه اند  
 می آید که این کنایه است از شمشیر این گمان نیست گنه ماخذ قیاس و کنایه جز بتا بهی رای وی نیست قافله شد  
 یعنی خاتم المسلمین علیه السلام از جهان رحلت کرد و او ایلا و همصیبتا این است تا در کجاست

مستقیمه قیاق کبیرزل نام دشت و حمر میگوید و غلط میگوید قیاق بقاق کسوست نام دشت است قیاق  
 بر فقه قاف نام گردوست از قوم مغول همین اصطلاح است و زنه در اصل قیاق و دخت میان می گویند  
 بریان قاطع کارگیا بکسرثالث و کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده معنی بادشاه و وزیر و کار فرما  
 و کاروان باشد و هر یک عناصر رابع را نیز گویند قاطع بر بیان حرف ثالث رای قرشت است بر  
 باید که کار مضان و گیا بکسره کاف پاری مضان الیه باشد و نصیوت لازم می آید که معنی گیا پسیده  
 و اگر از من پسند گویم که گیا بکاف پاری کسود در زبان پاری جز تخفیف گیا معنی ندارد و گیا با فتح اگر چه  
 در فارسی معنی ندارد ولیکن در هندی صیغه ناسیت ترجمه رفت و نام شهر است و قلم و بنگاله ای دکنی این  
 گیا بکاف عربی مفتوح است کی معنی خداوند و مالک گیا نیز علییه و کار گیا بسکون ثالث که رای قرشت  
 به معنی خداوند کار چون ده گیا به معنی مالک و تنلیه کاسل و میونسید که در عربی پیاله را گویند باز در تحت  
 بحث کاسه خلط بحث کرده چنان میونسید که آدم گمان کند که کاسه در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره  
 را اصل نیست که کاس کاسه مانند موج و موج معنی قبح عربیست و کاس و کوس معنی نقاره فارسی تنلیه  
 کاشت را ماضی کاشتن گفت و راست گفت به معنی زراعت گفت و بجا گفت داغم ازینکه میگوید ماضی  
 برگردانیدن هم هست داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگردانید هم نظر آمده است استغفر الله کاشتن  
 هرگز به معنی برگردانیدن نیامده آری بر کاشتن مراد بر زرافتن و گردانیدن و گردانیدن هست  
 و تا این کلمه شنائی یعنی بامی ابعج و رای قرشت در اول نفر ایند معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو  
 یا رخ در اول نیارند تنها بر کاشتن معنی روی گردانیدن ز نارند بر بیان قاطع کاف بسکون  
 ثالث و فوقانی ماضی شکافتنست یعنی شکافت و ترکانید ماضی کاشتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود  
**قاطع بر بیان** نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب بنی خورم  
 اما اینخواهم که دیگران غافل باشند و باین همه مزدخیز خواهی و در مهنائی بنجویم امید که دوستان الصدا  
 مضایقه نفرمایند کاف ماضی کاشتن چرا نباشد و ماضی شکافتن چرا قرار یابد و اینکه میگوید ماضی  
 کاشتن هم هست مگرد و مصدر را که در صورت و معنی مغایر هم باشند یک ماضی را و باشد دیگر شکفته  
 فرو مانده ام که از شکافتن در باب غین مع الکاف جز شکافت که این معنی رخداد و روست است هیچ  
 نشان نیست اینجا شکافتن از کجا آورد و کاشتن معنی شکافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافند

مصراع کا فتن چر اندر شید و کا ویدن از کجا وجود گرفت سخن منیت که تکلف من مصدر است بدکار  
تر جمہ آن چیز نامی شگفت و مصراع شگاف و فعل شگافہ و ہم چنین کا فتن مصدر و گیر گیت  
ترجمہ آن کہو نامی کافت و فعل کافتہ و مصراع کا وید کا فتنیدہ و کا فتنیدہ و کا فتنیدہ و کا فتنیدہ و کا فتنیدہ  
تفصص و جستجو اصلی نیست بلکہ نظر بر حصول فائدہ عمق و عمور کنایہ از پرورش و شش و نفس است اما کا ویدن  
مصدر مضارع است چنانکہ رستن برای مضموم مصدر اصلی در ویدن مصدر مضارعی ہر آئینہ کا ویدن  
امر است و کا ویدن اصل المصدر بر آن قاطع کا لب بروزن و معنی قالب است کہ آزا کا لب نیز گویند  
قاطع بر همان اگر حیرت وی ہر آواز خندہ بخوردندی کا لب بروزن قالب کہ معنی در ویدن کا لب است  
قالب عربی و کا لب در فارسی معنی تن است چیزہ را نیز گویند کہ آزا در ہندی ساچنا مانند کا لغت  
لجائست مگر مخفف کا لب باشد و این نمیتواند بود و اگر مخففین بود اشارہ بہ تخفیف کا لب می کرد  
چون بدین مقام رسیدم و کا لب بروزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق بر بردم و بحث قاف مع الالف  
را کہ ستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دینی این میدانست در قاف مع الالف چو اینا در دو اگر  
نمیدانست و معنی لغت کا لب کجا کار بود همانا چون از اول انجلافت در ہر ملک قاف اکاف و شین  
سین میخوانند و باید کہ این لہجہ در کن بسیار مروج باشد این نیز متبع قوم کرد و کا لب صحیح نگاشت  
و اصل لغت پنداشت چنانکہ در عبارت آئینہ گواہ نیز بر من معنی میگردد از تم مجلیہ کا نون را ب معنی  
آتشدان و کلین و منقل و طرز و روش و قاعدہ میفرماید سبحان اللہ کا نون و قانون را یکی میدانند  
و آنچه در کا لب قالب خورده بود مکرر مینور و بدینا ہدہ باب قاف مع الالف پدید آمد کہ قانون را  
معرب کا نون میگویی چنانکہ صدر البصار را معرب سداسین گفتہ است کہ ازین بالغو نامی پی بری  
در فارسی قاعدہ و روش را کا نون کہ می گوید همان اسم آتشدان است و پس قانون لفظ عربی  
الاصول است جمع آن تو این و فاعل آن مقمن اگر قول کنی راست بود قانونی نہ تعریف کا نون موجود  
گرفتہ افادہ بمعنی آتشدان نیز بحال مبرور اماندی چون چنین نیست حاشا کہ چنان باشد نوعی  
در مدرسہ ملی چنانکہ قانون و قاعدہ مدرس است بزم امتحان آراستند و کار امتحان یکی از علمای  
جلیل القدر اسلامیہ کہ در ان عہد از بہر این مہم بطریق دورہ از کلکتہ بدہلی رسیدہ بود حواست  
داشت یکی از طلبہ علم چہ شد داشت عرض جوہر لیاقت خویش عمارتی عربی بنظر آن بزرگوار سخن



که ایندیگر لفظ صد اوران عبدت داخل بود سخن خشکین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی  
 که اسمیت اشعار شعرای نام اور عرب قاسم و منتهی اللار آب رند تا صدر اراد اشعار عربی و کتب لغات  
 دید چشم فرو خورد چون این حکایت بن رسید تم این بزرگ از فریب خوردگان گمراه کردگان  
 جامع برهان قاطع خواهد بود و بنال این گمراهی نیز برگردن اوست **بمان قاطع** کشا و زر بفتوح  
 بروزن فرامر زب معنی و بهقان و بزیر گیر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت ار را نیز گویند  
**قاطع برهان** در اینجا چهار اغلاط است یک مستخر اما اغلاط فصحی کات غلط کشا و زر بکاف کسوت  
 دوم فرامر ز هموزن غلط زیرا که واوکشا و زر مفتوح است میم فرامر ز مضموم چنانکه شعرا ستاد گویند  
 شاعر چنین گفت رستم فرامر ز را به که دل مشکین بشکن البز را به غلط سوم بزیر که معنی منزع غلط زیرا  
 آن بزرگ است نه بزیر که غلط چهارم زمین زراعت و کشت ار را زرها بر زرها کشا و زر نگویند مستخر خود  
 ظاهر است که بهقان و بزیر گیر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین بهره لفظ کفایت نگیرد  
 پنهان مباد که این در اصل کشت و زر است بجان عربی کسوت کشت شده و و زر صیغه امر از  
 و زردین و چون با کشت مگر کشت معنی فاعل بخشید یعنی و زنده کشت این آکشا و زر نیز مسقطند  
 و کشا و زر مخفف است کات چرا مفتوح کرد و معنی زمین زراعت چسان صادق آید تمثیلیه  
 کشلون بروزن مقبول هم به معنی گدای آرد و هم معنی کاسه گدای مسلم دارد و توجیهی وجه اینکه معنی  
 کشیدن و کول معنی دوش است گوی فارسی خواننده و اگر خواننده است در اموش است فی فی خود  
 در اصل بخود و بهوش است متویه وزن مقبول کشلون نام مقبول است زیرا که مقبول بود او معروف  
 و کشلول بود مجهول است و یک کاسه گدای ناگدایان در کف گیرند نه بروش کشند معنی توجیهی  
 مطلبی نیست کول ای معنی دوش فرض کردیم گوش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اهم  
 در اول آن در آرد اکثر فاده فاعلیت و بطریق نا در فاده مفعولیت میکند مثل خدا بخشید  
 خدا و زهر الای معنی آلوده زهر این نشنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند معنی مقصود فکر گیرند  
 دانم که آن گونه مردم نیز گویند باشند که چون این نگارش را بگرد فرمایند که غالب بخشیده را از اسم  
 مقدم آورد و بخشیده خدا گفت آلوده را از اسم مقدم داشت آلوده زهر گرفت زمان وقت بداد  
 من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است

و خنثیه و فاعله الودیه و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است این ترکیب چهار سخن کوتاه و کمنی  
همه جان کج میرفت و اینجا دارا کون خفت چون از کج روی کشته و مند بوست باوی بیج نباید گفت از من  
په چهران باید شفت که کشلول بجان مفتوح و او و جوبول گندار هر که گویند کشلول یعنی کاسه است که بکشت  
کشتی ساخته باشد و آنرا کجول هم میگویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت میسوسید که آنچه مشهور است  
نظری باشد که آنرا با نام کج شتی سازند بی مشهور است و سوسو نیست که دکنی آوردن برهان قاطع  
گفانه بروزن بهانه بچرا گویند که نارین از شکم هفتند قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه  
و کمنی لغتی صحیح آردی و این قلب نکانه است امثل نیام و میان و کنار و کران این قدر زنی آگهی  
میفرایم که گفانه و نکانه هر دو لغت بکاف غریب است و در هر لفظ حرف نخستین کسور تنبیه نهان مباد  
که این جانور که بصورتش شش است از دیوار بدیوار سجد و کلمه ری بکاف پارسی کسوت نام در پارس  
نیباشد هر آینه در آن زبان آسی از بهر وی همین نیست و کمنی را نام که بکاف عربی مفتوح در ذیل  
لغات فارسی میسوسید و هموزن آن اهری می آرد اهری خود لفظ نامافوس است قطع نظر ازین  
اندیشه کلمه ری بهر وزن که باشد لغت فارسی نیست کفارسی بهر مذهب خالق باری که گمان کرد ای  
امیر خسرو دلجوی است همین اسم در خالق باری چرایی نوشت و موش برهان و موشک بران از  
پیش خویش اسم صفت چرامی تراشیدن میگویم که سر تا سر کلمه و هندیان جانور را کلمه ری بکاف  
پارسی کسوت گویند کلمه ری بکاف عربی مفتوح این نیز همان خلست که نه فالوده و ماهیه است نه  
انار را تنبیه گوارد بضم کاف فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و حرف را هم میگویند و بهترین  
خرفنا پوست خرچنگ است من سخنم و کلمه که صفال خرجه البته کیفیت ظرف است اگر چه صفال  
باشد حرف چگونه توان داشت و پوست خرچنگ بهترین خرفنا چگونه تواند بود کجا صفال  
کجا پوست در بر می گنن از مای میرفت کی لوزان میان گفت بی مای جانور خوشی است گلان  
از راه غرافت بر سیدند که تو مای را دیده گفت چرا ندیده ام مای همان است که همچون شتر و گوسفند  
در اردو و شعر یقین شد که بر خویش خندیده است چو مای شتر نیز که دیده است به چنین  
دکنی نه ظرف را و اندون صفال را نه پوست اشکاف نه خرچنگ را تنبیه کیان خرد بجای مضمون و هم  
به معنی نور قاهر نوشت بازی فاصله فصل دیگر نیز به معنی بکاشتت به چاره خره به او و خره



سین بی نقطه بروزن عاشقان یعنی مارتان است که بیمارستان و دارالشفای قاطع برمان  
 اگر مخفف بیمارستان میگفت پس سید مک شارسان مخفف شارستان و پده ایم در بیمارستان اگر حکم  
 تخفیف دهان کنیم بیمارستان میماند و باز چون بیمارستان را مخفف کردیم مارتان صوت می پذیرد  
 اما بعد دو احتمال هرکدام در کلام یکی از سرگان پارس نهیم چنان باور داریم اینجا گفته ایم  
 همه سهلست بیمارستان که کلمات یعنی برای خوشتر کسودر کدام فرزندک دیده است یا از کد انم خود  
 شنیده است اشعارند فرودگزارشتم بهم نرسن روست که خواب نگارش لغات مطابق قیاس  
 خوشتر روست و اولاد حرم سندان کجا آوردیم ماه بروزن ظاهر بلغت زند و پازید یعنی روزانند  
 که از افراد کونند سیکوید چون زند و پازند کس بسیار است هر آینه که در فرهنگهای دیگر نیز ظهور داده باشند  
 نتوان بتواتر استناد کرد و این مقدمه را در ذیل نواند که انجام این نگارش بدست آشکارا  
 نگاشته ایم متممیه باز از خنده بخودیشوم و سیکوید که میگوید ما بی شوز نام یکی از پیران هندست  
 نعوذ بالله الف بعد از همه هرگز نیست بعد از ای هوزنای معروف زنهاریست آن همدست  
 بروزن یکی در بسیاری نویسی گویند در اصل سنکرت میباشد بروزن سبی زور در هر حال قول  
 و کنی راه بجائی نمی برد الف از کجا پدید آمد و تخانی مجهول معروف چو اشند همیشه همیشه  
 کیست مایه شور اصلی ندارد و بر مان قاطع ما هیچ شمه خنک نایه از زبان و دهان معشومت  
 قاطع برمان یارب ما هوچی شمه خنک نام لغت است من در کتاب منطبه بدین معنی آمده ام  
 جو قلندر هر چه گوید دیده گوید و در سیر سیکوید که مایه چشمه خنک خواهد بود و آن خود میگوید  
 بطریق مستعاره بالکنایه که خنک بساخون بکرم خوده باشد تا و عظم و شتر خویش آورده باشد پس  
 این را در گفتار خوش آرد و هر چه خواهد بود از لغات متعلقه و کنایه های مشهوره نیستی که بکار و بیان  
 روزگار آید شیر خدا که ترجمه است کوی یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صدتر کس  
 در کلام خوش آورده باشند و سمرقه است و کنی در بحث شین مع الیا شیر شرنه غاب هم حضرت  
 امیر علیه السلام نوشته آن مضمون نیست که خاقانی در قصیده متممیه بهرسانه شیر شرنه خود سستی  
 عام که بر هر دو شمل و سمرقه است که اطلاق توان کرد و غاب یعنی میشه و دیستان است هر آینه  
 این صفت نه سزاوارشان باشد الهی باشد خاقانی خود بطریق متزل گفته است بخنک صفت

سیکه بعد از نقل رسول و امام برگی لقان ستود چگونہ روا تواند بود و همچنین آبدہ و ستارہ الف  
 مدوودہ اسم حضرت خاتم المرسلین صلوات اللہ علیہ قرار داده است و این تظنیست در غایت کثرت  
 چنانکہ ہمدان افضل افضل نوشته ایم مقصود ما اینست کہ اینچنین مضامین لغت مستقل و کنایہ  
 مقبول چرا قرار یابد بجز در شرح اشعاری کہ حاوی این کلمات باشد چرا انکارش پذیرد  
 ہمدان قاطع مدہوش با بار وزن سرپوش سرگشته و جیران را گویند و در عربی صمد ہشت باشد  
 قاطع ہمدان دانم دومی خانہ بر انداز الفاظ عربی و فارسی و ہندست حقیقت سچ لفظ نماند  
 و در ہر لاج سخن میراند از طرز تحریرش در نی مقام آن ثابت میشود کہ مدہوش تظنیست بہ او  
 مجهول کہ در فارسی سرگشته و در عربی صاحب ہشت معنی آنست بیرون دادگر سوگند اگر اینچنین  
 باشد مدہوش لغت عربی الاصل مفعول ہشت و هیچ صیغہ مفعول در عربی ہوا و مجهول نیست  
 پارسیان تصرف کردہ ہوا و مجهول مراد ہست یعنی آوزند نہ بوزن سرپوش است نہ معنی  
 سرگشته و جیران مفعول ہشت را صاحب ہشت گفتن نیز نسبتی است بعد چرا کہ لغت کہ مفعول  
 ہشت است خود بیکویم کہ چرا گفت و خود میخندم کہ چون نمیدانست چسبکیت ہمدان قاطع  
 مران پنج اول ہوزن سران بہ معنی ہست کہ اشارہ بچیزی دور باشد و بلفظ مر کہ از جملہ الفاظ  
 زائد است ملحق شدہ و منع از راندن ہم ہست قاطع ہمدان کوکان و بستانی میدانند کہ لفظ  
 جداگانہ ہست و لفظ را یک لغت قرار دادن و انکاخ بدو یکی ای کہ مدہ الفاظ زبان خود و رای ہشت  
 بالف پیوند و دیگر اینکه میخوشد کہ منع از راندن ہم ہست این نیز مرکب است از ہم نمی دران کہ  
 صیغہ امر است از راندن ایخارای ہشت بالف البتہ قابل وارد مران برون مران اینست و آنکہ  
 از لفظ مران تکوین یافته است مران بسکون رای قرشت الفصحا مدوودہ کہ در فارسی دو  
 اعتبار کنند بوزن سران نیست ای و کنی ترابہ لغاتی بی بقا و مر و شاہما خبری سوگند کن این ہر  
 لفظ کیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست و بحث ہمہ با ذال نقطہ دار مذ بہ ہم  
 مضمون مینویسی و یعنی خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میری نہ مذ ذال است نہ معنی  
 خداوند خداوند کہ فردا کان پارس آساس شنیدہ کدام و ہر نامہ انداز اور مزد و اور مزد ہر مزد  
 و ہر مزد ہر ہر لفظ برای ہوز اسم مشتق است کہ کوکب طلست طاسفندار مزد و اسفندار مزد ہم نام ہا ہ

بر نامه در دو هم نام سر دوش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه بتبیین  
 شمشاد بفتح اول بیسم و سکون ثانی کوئی بزوزن در موابه لغت زنده باژند اسم نوعی از زرد آلود میگوید  
 اگر آبی طلبان آگاه باشند که گفتار کهنی در بنی مقام مویج یاد رهنوا است این همان شمشاد است بزوزن  
 کشتن بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلود است بر همان قاطع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کیدن  
 باشد و امر بکیدن هم هست یعنی بکند مکنده را نیز گویند که فاعل بکیدن باشد قاطع بر همان  
 هر چند انداز بیان کهنی همه جا ازین دستست و من نیز بسیار جا درین باره سخن آنداده ام و بار بار  
 در یک خصوص سخن آندم هرزه گفتنت لیکن چون نزدیک است که این نگارش گران بریزد از  
 سر این لغت نغز متواستمر گزشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا می باشد و یک بمعنی کیدن  
 کجاست و مکنده را مک کجا میگویند و معنی امر بشکرت معانی دیگر کجاست اگر انصاف است تا بتمیز  
 اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد و در این خطاهای بیشتر چگونگی  
 توان خواست تبیین مکاس را بیسم مفتوح که مراد است از اسم است بضمیمه آورد و در فصل بگیر گیس  
 بفتح اول و کسره ثانی نگاشت و گفت که گیس هم گویند حق اینست که مکاس بزوزن و پس لغت  
 اصلی و گیس اما آلا است مکس استعمال سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف که فصل بعد بود  
 تبیین با آنکه بکیدن را در تحت شرح معنی یک نوشت باز در فصل جدا گانه لغتی خاص قرار داده و بزوزن  
 و معنی مزیدن آورد و آنرا چو شنیدن بجم فارسی هم گفت گوی چو شنیدن بدل چو شنیدن است و آن  
 تفریس مصدر بهندیست یعنی چو سنا تبیین در تحت شرح لفظ مکاس میگردمضموم نوشت و باز سر  
 بفتح بیسم لغتی دیگر ترا شنید و گفت که آنرا گیس نیز گویند سو من باز در فصل جدا گانه بکین را بیضموم  
 لغتی خاص خاطر نشان کرد و اعلم که با این همه سودا زدی مقبول است تبیین ملان طای که گران  
 صیغه نیست از لاندن و این صیغه نیست از لاییدن در دو فصل جدا جدا آورد و کس نمی پرسد  
 که این چه صنوس و چه شخرست بر همان قاطع مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخمسی که  
 حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بزوزن خرنک هم میگویند قاطع بر همان  
 در مل تنگ توضیح اعراب نکر کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد که بضمیمه بیسم و ضمیمه نامی نوشت  
 و فتحه نون باشد و این لغت بدینصورت غلط است تنگ شراب و تنگ باوه هر دو بتامی مضموم

و چون متوجه زود دست شونده را گویند باشد که تنگ مل تنگ می نیز گفته باشند لیکن تنگ شراب تنگ باو  
 در نظم و شعر فرنا سخنان هزار جا دیده ایم و تنگ مل تنگ می از نظر نگارنده است باشد که روا باشد اما مل تنگ  
 مستقیم مل بر تنگ میجیم نمیتواند بود مل تنگ بوزن خمر سنگ نگویید مگر مروی تنگ خور سنگ صاحب  
 اللغات نیز در نگارش این چهار دارد که کلمات مرکبه لغت مستقل می پذیرد چنانکه می نگار مل تنگ  
 تنگ معنی شراب بسیار بسیار این بفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید آنجا که تنگ با وجود  
 معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست که در آن کلاب و شراب عرق نگارند لاجرم خم خم و سوسو تنگ  
 تنگ مفید معنی کمر است صاحب بریان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده بر معنی فراوانی داشت فرو گذشت  
 و ملنگ است یعنی تنگ شراب نگاشت همی بی صوت لفظ و معنی متغیر ساختن آن نگاه لوای فو تنگ است  
 اگر اخصن پس آنکه کشف اللغات را مگر ستم طر کردارش آنرا با عنوان تحریر بریان قاطع بختی مانا یا فتم  
 کاش دانستی که تقدیم زمانی که است قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات مزبور در  
 راستن قواعد عملی از صاحب بریان دوسه گام بیشترست زیرا که با وجود تنوع روش با عتقا و تحوین  
 منصب حج و تمیز بار و الله الله این هر دو بزرگترین صفت که در اصل لغت برای و قیاس نوعی است  
 و از تعلیم تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مسا هستند و درین باره که قیاس پنجگانه صحیح  
 چه باید بایکد که انباز از بریان قاطع مشتقی از خرد و از نظر مشران متجانس چون گشت از کشف اللغات نیز  
 هرگی از خرج و دانه از خرمن نگرستن از خدایش بیامیزد میدونید ملای یعنی مگو و الووده شو کوی از ملای  
 ملای گفتار دومی آوکی میخواهد حال آنکه ملای امر ستار لاییدن و لاییدن معنی بیهوده گفتن ست ملای یعنی  
 بیهوده مگوی و اینکه الو و پیشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افاده است کوش دارد و هوش  
 گماید آلودن مبدل و آلودن مضارع و آلالی امر و میالای نمی و مخفف میالای مالای حاشا که اسانده  
 تخفیف بعد از تخفیف روا داشته باشند و بجای مالای کاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مضیف  
 معنی دیگرست تنبیه مندل بوزن صندل ابعده شرح معانی دیگر که غلط نیست و آخر میگوید که بزبان  
 هندی نوعی از بدل است لاسی که کلا قوه الا بالله مندل لغت هندی نیست فاسی الاصل  
 ست در هند مندل اکیماج گویند تنبیه منزل شناسان پی کم کرده در یک فصل و منشو نویسان مانع  
 در یک فصل نوشت سکیمن چه دانند که اینها مضامین ابدائی نازک خیار است لغات متعلق نماید با مندل

**تتمیه** منقار قار معنی زبانه قلم و منقار گل بگفت پارسی کلمه سنی زبان می نویسد از آن سالی  
از پیشه خوش فتنه دیده ام که زبانه حکم صیغیت و منقار خار کنایه از زبانه قلم و منقار گل کنایه از زبان سخنور  
گفت از پیر زندگان در ای جامع بر مان قاطع متوقع در ایتم تنبیه و شرح لفظه که مخفف ماه است می نویسد  
که حرف لغیت که معنی آن باشد استغفر الله میرم های محقق حرف لغت یعنی چراست تنها هم حرف نیست  
و جز صیغه امر صج صیغه دیگر ربط بنا به همانا این همان مغلطه است که گویات را ضمیر حاضر و اش را  
ضمیر غایب و امر را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه آن تنها تا و تین و سیم است بی آمدن الف در اول این  
تنها سیم است بی آمدن های محقق در آخر تنبیه مهر خرم هر دو ضمیه معنی سکوت می نویسد و باز مهر خرم بجم  
مفتوح نیز می نگار و مهر خرم نیز میگوید و این واضح میسر نماید نازم برین قیاس که گاهی بی بجانب صحت  
میل ندارد و مهر خرم خشت هم شراب را گویند و آن خشت مانع بر رفتن شراب از خرم است چنانکه حافظ فرمود  
شعر که چه از آتش دل چون خرم می در جو خرم مهر بر لب زده خون میخورم و فاشا خرم ازینجا مهر خرم  
معنی خاموشی قرار گرفت ندانم مهر خرم از کجا آورد و پایان کار مهر خرم را که مراد است معنی سکوت  
اولی واضح دانست **قلم** مملند بودن و نیز نند تیغ و شمشیر هندی را گویند **قلم** بر مان لغت است  
دو ضمیمه نکرده که تیغ هندی را در که از زبان مملند گویند تیغ هندی آن سر و سیمت لیکن در بنده مملند  
گویند و نه در فارسی و نه در عربی و نه در ترکی و این چنین لغات درین کتاب فراوانست تنبیه میا مار  
یعنی هشمار و حساب کس نمی آرد و میگوید که اماره اماره حساب را گویند مایکویم که او ارد و اوار معنی  
دو فر حساب آمده است و ابار و ابار به مبدل آن میشود و اماره بود این اماره و انگاه میا مار معنی تری  
و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدبی باشد و آن مصدرا مضارعی بود و از آن مضارعی  
امر استخراج کنند و سیم نمی بران امر نند تا میا مار ورت پذیرد و آن خود نیست و اگر که اوار به مزر علیهم  
اوست لفظیست غیر منصرف معنی دو فر حساب و بصورت سیم ترا سنج شد و این همه ساز و برگ از کجا  
آورد که اماره و میا ماری وجود گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که بقلب آن نیام  
می نویسد که در هندی معنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات هندی حالش این باشد  
در پارسی و عربی چه خواهد بود اگر از بگاله و دکن تا پنجاب و نند بنده بان زفر اهر کم نیم و بر سیم که میان  
یعنی بزرگ نقیض کوچک است و یکس سلم خواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در کمال لطف



و شفقت فزندان و خردان را نیز گویند و اگر فرمان کنی باید پزیرت هر چه نغظی مقابل آن نیز کنی  
 و کنی بدر که چنان معنی کوچک نوشتت تمثیله میو بزرگ در معنی سوی میو بسید و بنید انو که معنی  
 معنی ندارد این قلب نوحی است تمثیله نابوده بجای ابجد میو بسید گوئی لفظ جا دست فی فی  
 پس نون بجای فارسی ترجمه المسماس است و بسیده مفعول آن و ناپسوه نقیض آن یعنی اجوتها تمثیله  
 ما بهر و را هم معنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خسیس و فرومایه آورده است گوئی این لغت از اصناد  
 شمرده است و چنین نیست بهر زر قلب کاسه را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشند  
 به معنی بزرگ و عظیم ز نما نیست و الف بعد از نون اگر ضرورت شعر و او دارد روا باشد و نه اصل  
 لغت بی الف است تمثیله ناطوری با طای حطی معنی مزاج نوشت در اصل لغت نگهبان کشت  
 و باغ را ناطوری گویند آیا حارث به ثای شخ و حارسین معنی از هم جدا نیست بهمانا حارس بی  
 نگهبان دیده است و چون تفرقه حروف متحد الخارج منظور ندارد حارث معنی کشاورز نمیده است  
 تمثیله خود در باب بای فارسی باغوش معنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش هم بدین معنی  
 می نویسد و از این تصحیف خوانی برهان قاطع نافه آف به معنی نافه آهومی مشک است چنان  
 به معنی آهومی مشک باشد برهان در علم لغت نوشته عاریست + مصرع است شهور نقیر  
 نشنیده است که آهومی شکیں را آف گویند گمان کرده بی است که آف است از اسمای نیز علم  
 و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و هم و جمشید اندیشه این رمی پریرد و آف به معنی آهومند میخواید  
 خواهی از کتاب خواهی از نظم برهان قاطع ناوک قلبی کنایه از آه تیردلی باشد و جور نیز گویند  
 که در مقابل و حسب قاطع برهان از روی یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است  
 که آه از دل میخورد و دل را در عطر قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی معنی آه آورد و جور  
 مدغم از چه راه ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریا بنده دارد دریا بد که ناوک قلبی تر کببست نامقبول بلکه مکروه  
 برهان قاطع نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن معنی نوید است که فرد گانی و خبر خوش  
 باشد و بفتح اول در عربی شرب خرم را گویند قاطع برهان دکنی در نیمه مغلطه چند دارد و نون  
 مضموم می نویسد و شهور بفتح نون است که فتم که عقیده جمعی از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون  
 به معنی نوید این چه بهتر است اصل لغت نوید است بفتح نون و مبدل نهادن بسیدای هم نشین

و خدا خواهی گفت که نوشتن و معنی نوشتن است یا خواهی گفت که نوشتن بل نوشتن است کلام کنی این  
 است بسیار است آرا لغت و بیار معنی آن اگر نکرده زرت نکا هست پش و پیش خواهد کرد و نا نوشته پیش  
 و آن خواهد یافت که نوشته ام شتر غمزه و دیگر در شرح معنی بنید است که بجای شده و شروکانی نوشتگی  
 شده و شروکانی را یکم پنداشت از این بدان مانکه مزد و مزدور و گنج و گنجور را علی دانند من میگویم که مزده  
 خبر خوش و نوید بنوع منقوح و یای مجهول مراد و آن و شروکانی نقد و صنی را گویند که در صله شروقه بنزده  
 دهند شتر غمزه و دیگر آنکه میسرید که در عربی شراب خرم را گویند لغو و باله صورت پرستی کرد لفظ را دید معجز  
 را شناخت لغت عربی بیای معرفت بر وزن رسید و بنید که بدل نویست خود قبول کنی بیای مجر  
 است اگر کنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جا به پیروی که بنید بفتح نون یای معروف در سجا  
 شراب خرم را گویند و یا تحتانی مجهول بدل نوید است که لغت است فارسی معنی خبر خوش را **قاطع**  
 نپی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده و کلاه خدار گویند و بضم اول هم آمده است  
**قاطع برمان** اگر در صد فرنگ بیغم کنی بمعنی مصحف مجید است با درخوا هم داشت و این  
 درین رک کردن است که قرآن در قلم و عرب بره بر عربی بزبان عربی نازل شده است هرینه و ا  
 نباشد که آند از زبان دری نامی بوده باشد ظهور بر نوزدین بین حضرت ختم المرسلین صلوات الله  
 در عهد خسرو پرویز است و کفر از زبان پارسی با است پاریسان با و پیش عالم توام است و  
 مورخین اسلام نیز از عصر کورم شت گیرند و وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که  
 بنی بیپاری زبان گفتا خدارا گویند گویم آری پاریسان نیز دساتیر دارند و استار کلام الهی گویند  
 لیکن آنرا نامه آسمانی و فراتین نواد نامند بنی با اینهمه نیز فقیه که کلام الهی را بنی گویند خسر  
 روضه رضوان بهشت و بیونوام بود چون عرب عجم همه آید تحت جنت فردوس بهشت و مینو کارش  
 و گزارش و آن ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهما خللاط و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیغمبر  
 گفتند قرآن شریف را بنی چرا نه گفتند مگر گویند که اگر غالب اند چه زبان و اگر ساسان مخم رتره  
 دساتیر نیار و چه باک و از زبان زخلق نباشد چه غم چون کنی بنشته است صحیح خواهد بود گویم فیصل  
 است و ما را دیگر مجال مختار نیست هستی است که این فارسی مستحدث است فارسی مستحدث است  
 که چون عرب و عجم با هم آید تحت ابل عجم مقاصد ابل عرب و در زبان خویش تل همانا اندر مریه متاخره من ا

باید که چون فرهنگ نگار درین چنین الفاظ بستم شد بودن این الفاظ اشارت کنند تا صاحب نظر  
 بجای آورده باشند تنبیهی تناس به نون کسبو یعنی خوشحالی و سپس فصلی دیگر نتاسیدن یعنی خوشحال  
 بودن می نویسد اگر سند دست بماند بان نره دیوان قاف خواهد بود تنبیهی در باب نون مع الجیم  
 لغت می آورد پنج بفتح یعنی اندرون و این بخار با فتح بمعنی غازه نخت هر دو فتح پوست نباتات  
 بنجم با فتح و بنجیر و نخیل بمعنی کرمانج نخبک پنج تخمین بمعنی تبرزین و بنجد بمعنی نوزاد و بنجان بمعنی  
 زعفران یارب ماخذ این بیخ و کد ام فرهنگ است بنجد خود مبدل منزه نژاد است که آن بمعنی  
 نژاد نشت تا بوجود آن هشت در هر چو نه معترف گردیم تنبیهی نخست را که بنون مفتوح و خای  
 مضموم مشهور است بنبیتین می نویسد حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید  
 هر دو فتحه بمعنی ریش و جراحات نکر و سبحان الله جراحات نکر و چه ترکیب خوب است و معنی را چه بکنیزه  
**اسکوت برمان قاطع** نرزد بر وزن لرزد و مخفف نیز دست یعنی بی از رذ قاطع برمان  
 در انسته شد که هیچ ننید اند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف نگام  
 نوند که نیز لغتی مستقل باشد و اینکه در تعلق شعر نرزد و جای نیز زو آرد ضرورت است نه تخفیف  
 ما هم بنگریم که کد ام کنش بلغا و نثر بجای نیز زو نرزد آورده است تنبیهی شیخ را بجم فارسی بمعنی جان  
 حریر زو با فته می نویسد مگر شیخ را که لغت فارسی بمعنی قصد است جانی دیده است تا تصحیف خواهد  
 کرده است از سر آن نکرشته است من میگویم که شیخ نه بجم فارسیست نه لغت جا دست نه اسم  
 حریر زو با فته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیت شیخ و شیخ و سناج و مشوح بمعنی بافتن و  
 بافنده و بافته عمومای معنی هر جا به که بافند خواهی از رسیمان و خواهی از ابریشم خواهی زر بافته  
 و خواهی ساده چنانکه نیده عنکبوت را نیز شیخ گویند تنبیهی نشستن بر مخفف شستن و نشستن  
 از مخفف نشانیدن می نویسد حال که مخفف شستن شستن است بحرف نون و بقای شستن نشستن  
 نه سسوست نه معقول باید دانست که متعدی شستن شستن نشانیدن است نشانیدن فرط علییه  
 اما نشانستن کسب نون نیز متعدی شستن و مراد نشانیدن آمده است تنبیهی لغت جدرام  
 لغت های هشت و نهم که هشت است ایضا باید تا اهل خرده فرمایند برمان قاطع لغت نوعی از پودنه  
 باشد و اصل لغت عربی و فارسیان همین آخر احدن کرده لغت گویند قاطع برمان

اصل لغت اولن سبابت نوشت پس سببیت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان  
 عین آخر را حذف نکرده اند این ملاحظه نم تیره و رای هر کجا مغلطه ناپافته است گوش بختار روی داشته است  
 چون درین لغت عین تاخر نیک به تلفظ و منی آید و در خصوص هندی و ولایتی کمال اردو بقیاس غم و  
 حذف عین آخر قرار داده است طرفی دیگر آنکه میگوید نوعی از پودنه باشد و منی اندیشد که پودنه اسم  
 طائر است مشهور آن تیره را که عربی آن نغنا است پودینه گویند بر وزن مهدینه همانا عین است  
 نغنا ع را بقیاس کنی پارسیان حذف کردند و تحتانی پودینه خود حذف کرد سبحان الله صاحب  
 کشف اللغات نیز نغنا ع معین العین را عربی و نغنا بی عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که  
 بعد از نوشتن الف میساخت و مانا به دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم منقرض میشد لغت  
 هندی نیز وجودی پذیرفت یعنی جدا فاسد بر بیان قاطع نغنیو یون با و او بر وزن سر کشیدن  
 یعنی ناعغو و نغنیو که معنی نازجا بیدن و غافل شدن و نیاز سیدن باشد چه نغنیو ن معنی خوابیدن  
 و آرمیدن و آسودنست قاطع بر بیان این کنی آبروی فرونگاری ریخت نغنیو ن لغتی  
 دیگر و نغنیو ن و نغنیو یون لغتی دیگر و نگاه معنی آن همان ناعغو ن و باز معنی ناعغو ن سبیل  
 تو نفع نخواست بیدن مع دو کلمه مراد پس تصریح افزودن و نوشتن که نغنیو ن معنی خوابیدن است  
 و درجه نیز دو مصدر که معنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین عبارات هزار جا و دیگرین  
 در شرح لغت بنفید و نغنیو یون تمامی گریزه است که هیچ خرنده در پرستاری نرو و هیچ ساربان در  
 خدمت گریهاری شتر بکار نبرد تنبیه نغنی نفع اول و ثانی نغنیو ن بر وزن سمن بکن نغنیو ن  
 بر وزن کم سواد نغنیو ن الا ان بر وزن هرزه کاران نغنیو ن امین بر وزن حسرت کین پنج لغت به سنی  
 زینان و ناسخو آه آورد و هر یکی را یک هموزن همراه آورد خداوندان پوش و خرد هموزن هر لغت  
 را با لغت سنجید و در تلفظ از من خود از عمده این کار بنیاده ام حیف که فرهنگ همالایی بی جمع الفرس بود  
 و سر سلهامانی و صحاح الاودیه حسین الفصاری که کنی این چهار کتاب را در بیجا با خود خواند و دست  
 هنگام نگارش این اوراق در نظر نیست و در چهار نسخه را مصحفه صنع می نکرسم که بی پنج لغت از کجا گرفته  
 است من آن نمی پندارم که تنها سر سلهامانی فرغ افزای چشم این کنی است اما نه ان سر سلهامانی  
 که کتاب است موسوم بدین اسم بلکه ان سر سلهامانی که اسما بری از قاف آورد و در چشم نم و عیار

کشیده بود تا بسبب آن سرشته بود و پرمی امیدید به شکفت که اندکی از آن سرشته پین و گنی رسیده باشد  
 که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت برهان قاطع لفره خنک ترستی کنایه از  
 آفتاب عالمتاب است قاطع برهان آفتاب لازرده و سمند و ماه را لفره خنک شنیده ایم درین  
 هر دو لغت رنگ بر تشبیه است آفتاب را لفره خنک چون توان گفت و ترستی افاده که ام معنی می کنند  
 تشبیه معنی نقش مجرم گوده مجرم و معنی نقش مجرم گوده مجرم چنانکه عادت اوست در درویش  
 جدا جدا می نویسد تا این هر چهار کلمه را سر و بن چسبیت است به نیکه لاد عربی بمعنی وجه و دلیل می آرند  
 باشد که چنین باشد و باشد که وجه دلیل متحد معنی نباشد تشبیه نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد  
 نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد  
 اینقدر و استم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت اختصار و توضعست اما و اول نوشتن صیغه  
 امر همچنان در پرده ماند تشبیه نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد نگوهد  
 لغتی مستقل اند تیسر در یک فصل نوشت برهان قاطع نما و بروزن سواد معنی نمود باشد که ما  
 نمودست یعنی ظاهرنشد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد یعنی  
 ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست قاطع برهان نما و ضمی نمودن انگاه باشد که نما در مصدر  
 بود چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که نما در بجای نمود بجاییده باشد هیچ و نشین  
 بجز معنی خود خوا با مدن الف است چنانکه جان را چون گویند نمود و نما در جگونیاز و او الف جلوم  
 پدید آمده نما در بدل نمودست بجای خود لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه یعنی فاعل نیز می بینید حال آنکه  
 صیغه ماضی بمعنی مصدری مطلقست نه بمعنی فاعل با جمله مرا از آن نگزیرد که همچنین بگزارم و بگزارم  
 مخفی و مستور نما که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعد برای آن آورده ام که کسی لا در اندیشه نگزیرد  
 که در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام فی لی نگزیرد لفظیست صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع  
 اصلی نیست بلکه اگر مضارع اصلی بودی پیوند به مصدری داشته و این را مصدر جمع نیست بشود اسما  
 جامع و انصرف میکردند و از مصدر تا امر همه صیغه های سازند مانند شکوه میدن از شکوه و شکر بدین شکر  
 اما از نگزیرد و گمان مصدر نیست و چون مصدر نیز اندامی نیز بخوبی بود و این مضارع بگاری آرد نگزیرد و گمان چون این همه  
 داشته بدان که نگزیرد و گمان مضارع مجموعست بافرایش فاعل لغتی نما و سخن در آن صفت است که بیاید

یک لغت نیاید یک لغت اگر مستخرج است جنون خواهد بود تبصیه لشک بر وزن سرشک لشک  
ببین ساده و بشک لبسک بجای موحده به معنی قرین از بنویسد بنشین و بین بل بعد کسر لام با  
لام بجای از عدد محقق است معنی ازین لغت لشک بنام فایم یا بشک بجای ابجدین کلام  
آخر بود که اول بر زبان قلم رفت و رنه نخست آن پریدن داشت که لغت پہلو نیست با تازی نزدیک  
مجموع حروف این الفاظ مشترک بین اللسان نیست و ناقص که در ابرافاده معنی بسیار فقال نیز  
توان گفت اشارتی بدین اثر قه نداد و صاحب حرفنامه در زربنگ خویش لشک به فتح نون و کسره  
لام و نالشک افزودن الف در میان نون و لام معنی فرزند امینوید و پس **ناتق** قاطع یعنی توان  
وزن و مید ماضی نمید نیست یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید و امید ارشد و ضم اول مخفف نامید  
و نو مید باشد **قاطع بر مان** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا نمیدن اگر از نم بطریق لغت  
آخر میزند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود معنی میل کردن و میل کرد  
از که شنید اینهم که بوده باشد گو باش معنی نمید امید و ارشد چگونه جائز باشد حال **نگوید** بنویسد که  
نون مخفف نویسد است بنید مخفف نویسد و نمید مخفف نویسد می مسلم نون امضموم چو راست  
در تخفیف تغییر اسرار رتم نیست نون نویسد و نویسدی مشتق الاصل است بکدام عارضه نمند را بخود در نیز  
تبصیه نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات میگاید و نوی اندیشد که  
چو میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و نی و امثال این ابنا آوردن هر آینه نواخته  
یا صفت سازی خواهد بود که از ابنا آورده باشد یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشد خواه  
به تعظیم و تکریم و اختلاط و انبساط و خواهی به بذل و ایشار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات  
یعنی مفعول این افعال نواخته توان گفت نه این افعال آری چون راست که از ماضی معنی  
مصداقی فراگیرند اگر نواختن اسراف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و ذکر و نواختن  
روا باشد لیکن این نواختن نه از نواخته تبصیه باشد به شرح لغت نوان پرید آمد که هر گاه نه ماده هر زبان  
که در سرشت دینی آماده بودیدی در همه کتاب صریح شدیدی و شرح این لغت یارب گوید گمان  
توفیق انصاف ده تا سعی من ایگان نرو و میگوید که نوان بر وزن روان یعنی خرامان و سبمان  
حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان فریاد نمان و نالنده و جنبیده و نایند این

و کور و خم شده و خمیده و دو تا گردیده و کمنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری  
 آمده است ازین است و دو معنی خزان و جنبان و حرکت کنان و جنبند. هر چهار مراد یکدیگرند اما  
 وزاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مراد یکدیگرند و خم شده و خمیده و دو تا گردیده  
 این هر چهار ازین هشت بیگانه و با هم بیگانه چو ازین بگزمی بگزمی که نالیدن و جنبیدن نیز میسوزند  
 مگر مصدر و فاعل معنی بی بخشد هم چنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذا بالله لاجل  
 و لاقوة الا بالله من سیکویم که از مصدر معنی فاعل از فاعل معنی مصدر و اگر فاعل معنی فاعل نیز  
 درین باب سخن ضرورت ندارد اما لاجل و خمیده و کمنه و لاغر و آگاه و هوشیار این سخن معنی بر لفظ نوان  
 بر ایمان نتوان بست و بسوزن نتوان و خست نوان معنی خزان است اما خزاننده بدان فتاکه از روی ناز  
 واد باشد و جنبیدن شایعهای همان زیاد ماند چون ای حالت را در عربی متایل گویند اگر لرزان  
 گفته باشند و ابا باشد خواهی لرزه برجه متایل باشد خواهی نتیجه خوف یا غضب بر مان قاطع  
 نوجبه سبج اول و ثالث و بامی اجد و سکون ثانی سیلاب را گویند یعنی فرشته اهم بنظر آمده است  
 قاطع بر مان کجا سیلاب کجا فرشته آری نوجبه بنون مضوم و او مجهول اسم سیست مان نیز در یک  
 فرهنگ بجای تالی فرشته آورده نوجبه فبسته است تا اگر صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل  
 باز نشناسیم نگارند کن فرهنگ لغت بنویسند و منی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب اکثر آنست  
 که از زبان بنویسند و اگر نویسند آن کی مخالف این کی باشد از همه استوارتر آن که در وادی تصحیف کلام  
 فرخ زنده تا جا یا بند از پانصد تا آخرین مثل چهار و دارسته و آرزو و تکیه بران دارند که این  
 لغت الزایل بنان تحقیق کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کاتبی و قند هاری و سچی کلبانی  
 هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زبانندان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشاکه بعد از صفا  
 و کلیم چون حوزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد میدبایست مقدم او را گرامی داشتن و بخشش  
 بروی دل نکاشتن عوض نطق پارسی از وی فرمیکند و زنگار شک از آینه دانش مصطفی از شاه  
 وی میزد و در خور بود با وی چهره شدن و بر بخشش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی او پیش  
 نمیدانستند و بشا هده بر مان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن میسوزند  
 میگردند بی بی این بیخبران فرهنگ ناطق و بر مان قاطع را که جزین بود و نشناختند و قدر ناسپا

را بنام آفرینش جمع کردند بر همان قاطع نوجوان پسر امر دی را گویند که هنوز خطش نمیدانند  
**قاطع بر همان** بر کتی هزار آفرین که لغتی آورده که اگر این را می نوشت هیچکس نمیدانست که  
نوجوان گرامی گویند اما نوشتن اعراب آوردن هموزن چو آفریدگشت درین چنین ناشناسا لغت  
از حرکات حروف آگهی ندادن سمست تنبیه نوشت بود مفتوح ماضی نوشتن نوشت بگو  
واو ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور معلوم نوشتن  
نبود و گنگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه میگوید که نوشت بر وزن گوشت ماضی نوشت  
یعنی نوشتید و باز در فصل دیگر بیفصله نوشتن بر وزن دوختن یعنی نوشتید آن آورد گوی نوشتن  
را بدین صورت مسج کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشتن از روی تاشیح علی حزین که خاتم  
المشائرخین است کس گفته باشد تنبیه نوله را بر وزن لوله یعنی کلام میگوید و باز میگوید که یعنی  
توان هم آمده است مگر در کلام و قول غایبی هست تنبیه نوله را پس از آنکه معنی صحیح میگوید  
میفرماید که در بندری هر چیز نورا گویند یارب نور در بندری نیا گویند بر وزن حیا یا نوه و نه که چندی  
استحمت نوله بر وزن کوه نشان میدهد آن نه است بیواد و اگر محسوس است روزن شعر ضربه نون  
اشباع دهند و او پیدا کنند حجت نیست نشاید که این لغت اصلی شمارند و در شرح کار آمد تنبیه  
در معنی هنا و نه سخن از اندازه برون بر دیگوید که مرکب است از هنا و نه که بگشودن شهر آفرین معنی  
طرف تا اینجا است لغت اما وجه تشبیه غلط آورد چه میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند زمین  
که نظر کثرت آبادی او را هنا و نه میگفتند یعنی بمنزله ظرفیست از شهر طبریز حال آنکه خود نیز بعضی  
شهرستان نشان میدهد لیکن آن برین معنی نمی دهند و سخن و شد که در اصل نوحا و نه است از آن و که بانی آن  
نوح علیه السلام است یارب از نوح ضمه نون کجارت و او چه شد و نامی هنوز بجای های عربی  
چگونه است و با این همه تراچه افتاده است که قیاس کنی را بر همان قاطع و حجت استوار دانیم  
تنبیه نه آسمان را نه پدر میگوید و بدینگونه بدین لغت گوید و عقده تین را نیز نه پدر میگوید و افلاک را  
ابو عنان را اجامات و آنرا نه پدر و این را چار ما در میگویند سببه سیاره و اس و ذنب نه پدر  
سرشته آفرینش خویش که کردنت من بخدایت حضرت پارس میگویم که این کتی را نالت با  
راس و ذنب میگفته باشد تنبیه نه بام نه پایه نه پدر نه پرده نه حیره نه حصار نه حراس نه روان



و سپهر شمس بالا میخیزد و درون نه طارم به طبق نه قصر نه کلخ نه قصر نشن این شایسته است شماره در  
 و پاینده فصل نوشت و لفظ نه آسمان را به معنی نگار داشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرده که هر کس  
 که از استعارات نه کند و از آسمان به چرخ و نه فلک اجزا را گفته گزاشت گوئی صحیح بینا داشت نه نه کند  
 مثل خن بام و به چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازم میبویسد و معنی آن آوازند هم  
 آوازده نشوم میگوید آواز درون مصدر است نشو هم معنی لازمی و هم معنی متعدی و آزار و مضحک  
 و آزارم از بحث مضحک میخیزد مستکلم و نیازم همین است باضافه نون نافیه از هزار میخیزد یک میخیزد  
 و آن هم مرکب از نون نفی برست آوردن و بعقیده خویش لغتی ضروری و داشتن ربط است ضبط است  
 ضبط است به سبب تنبیه و شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظ است مشهور میلا بد که در یک نسخه معنی دست  
 و در یک کتاب معنی درست و در یک نسخه معنی درست نوشته اند من سیدم که از بهر لفظ نیاز از این  
 معنی هیچ معنی از این هیچ کتاب ثابت نتوان کرد تصحیف خوانی این سرسامی مسلم ابانای این  
 سه گونه تصحیف بر کدام نقل کند ام تحریر است نیاز ترجمه احتیاج و مراد و عجز است این تنبیه  
 نیام را پس از آنکه خلاف شمشیر میفرماید میسراید که عموماً و وسط هر چیز را گویند و میگوید که معنی تعویذیم  
 بنظر آمده است هر که وسط هر چیز را نیام گوید از زمره بنی آدم خارج است آری میان قلب نیام است  
 و افاده معنی وسط نیز میکند و معنی حقیقی میان ترجمه وسط است و قلب نیام اتفاق است صاحب  
 برهان قاطع این معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبودی پرسیدم که چون کن کن کن  
 متقلب بماند هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از گران حاصل میتوان کرد اما نیام معنی تعویذ  
 تصحیف است بنام بای فارسی فتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند تنبیه میسوزد  
 گیسوی نشتر و پیش معنی زهر میبویسد آگاه باید بود که نشتر در اصل نشتر است آن آینه شونیز گویند  
 و چون تبدیل شین و سین با هم رواست میسوزید بجاست اما پیش معنی زهر کجاست آن پیش است  
 بای موعده نام قسمی از اقسام زهر نیام را به نیام و پیش به پیش غلط کرد و همچنین غلط هزار است  
 تنبیه و الواجبتین به معنی تقلید کردن می آرد من خدا نمم که در کلام سائده این مصدر متعل  
 نیست و گمان میکنم که در فرجه نهای و گزین مصدر نشان نیابند هر آینه زبان نره و یوان قاف  
 خواهد بود تنبیه وجود ساز معاون کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد

در پیدایش معدنیات نظر آفتاب را در خلقی تمام است لیکن در غایت این کنایه کلام است تشبیه در این  
 به معنی آتش میفرماید تا سندی نلفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای ال ای قرشت  
 آورده و در این نوشته است تشبیه و راز و در او مجهول می نویسد و بر وزن عمر او و سپهر مایه خیر گفته  
 همه میدانند که در اردو ترجمه ما و راز النهر است در فصل دیگر و راز و در برای نقطه دار و نگار و تاجی امکان  
 تشبیه و رتیج اسم طائری میگردد و عربی آن سلوی و سمان فارسی آن کرک و ترکی آن بلدین  
 میگردد و نیلوی که در رتیج و کرک ام زبان گویند از آن رو که غلط بحث شیوه است که این تشبیه  
 بر خود لازم گرفته است و رتیج و سلوی و سمانی و بلدین همچو آن تخت و زفره نگاریم که در ام  
 که و رتیج بوزن رتیج در فارسی اسم غنیمت از پونه که بگردد خواهد امیر که از رتیجی بودن رتیج  
 آگاه می نمود و بی آنکه از تفرقه کاف نازی و پهلوی حرف زنده با عراب حرف نشان دهد در فارسی  
 تمام آن طائر کرک نهاد و اللفظ فی بطن القائل یعنی فی بطن القائل حق تحقیق است که کرک بوزن کاف  
 عربی و اول مضبوط بوزن هلاک و با ضافت الف و آخر کرک بوزن متان و دیگر اسم سر سبز معجوه  
 را گویند که مولا به فتح اول و ضمنا "نی و وادجوه ال هندی است و در این بعضی معنی میدهد که  
 یکی از بنات ملوک که در جباله نکاح مولوی روم بود که نام داشت بانا این مهر خوان خواهد بود  
 و اسم و رای این تشبیه هزار داستان یعنی بلبل و فصل دیگر هزار داستان نیز بدین معنی می طراز و  
 و مردم را گمراه و خود را زخمی سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار داستان و هزار آواز بنامند و  
 هزار داستان نگویند که سو قیان و فر و ما یگان و کو و کان و ستان معنی آواز خوش است داستان  
 به معنی افسانه بلبل نوایم ز غدا سنانه میگوید هر آینه هزار داستان است نه هزار داستان نام بدین معنی  
 نخست در یک فصل هزار آواز نوشت که جز از هزار الف است و بعد از الف و او پیش از او داستان  
 که بعد از هزار دال است و بعد از دال الف و سومین فصل هزار داستان که بعد از هزار دال است  
 و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حرف تجمی غلط نیز و لغت گو غلط باش دانستیم که آنچه کرک  
 خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و این با تانیک یاد داشت مضرع ما را بدین گیا ضعیف این  
 گمان نبود و تشبیه در بیان های بوز با فای معضض کاری کرده است که جز اطفال که گمانند  
 به معنی کارگاه جوله یا به معنی شانه جوله و هفتوش اسم طعام و هفت هفت مبدل عفت معنی

او از سنگ این سه لغت اگر غریب است در صحیح در اول آن آخر نگاشت و باقی یک بعد چند لغت جمله از لغت  
 که عدلیت معروف مرکب ساخت از مصر قلم در مضامیر بیان شور ستیزانداخت سراسر کنایه از لغت  
 پنهان لغت ستاره و هفت پرده چشم و هفت کشور که مشرق معقول بیشتر نام معقول گوئی این رساله مستوره بود  
 ناز پروردگار این کنایه آنرا بچشمه است فزونی غنبت نظر بازان بدینگونه هر لغت کرده در نظر تا  
 جلوه داد و بر دیده و دل مجربان طریقت منت نهاد و آنکه هنگام فرزان آوردن این الفاظ برقرار و  
 دستگاه خویش ناز میکرده باشد و دکنیان در کیفیت باشند صریح این کار از تو ای مردان چنین کنند  
 تنبیه در یک فصل بهتاک بتای تو برشت بر وزن افلاک و بهتاک بهون درل که هم بدین اعراب  
 یعنی برت می نویسد و بدینا تصحیف آرام نیافته میفرماید که به معنی ترف هم آمده و ترف را مرادف  
 قراقرت می نویسد مراد معنی ترف و قراقرت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف می نامیم  
 که بهتاک و برت و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوه خویش فرود نگذاشت  
 بر همان قاطع هوس با ثانی مجهول وزن طوس معنی کبود هوس باشد قاطع بر همان  
 در طوس و او مجهول کجاست کاش توست بتای تو برشت نوشی تا در وزن برابر آیدی با جمله هوس  
 با بای مضموم دو و او مجهول معنی هوس که فخرتین است کجاست تنبیه یا سخن معنی بیرون کشیدن  
 می نویسد و بنیداند که آن سخن است بالغ مدوده همانا که چون یازد مصلح است سندن همه دان  
 از روی قیاس مصدر را نیز یا سخن گمان کرده است تنبیه یوغ یعنی چوبیکه برگردن گاو بند  
 و آنرا بهندی جو گویند در بیان تختانی مع الواد آورد و جاداشت صورت لغت همین است  
 بیننده اگر توفیق رس است دیده باشد و زنده اکنون که من نشان میدهم به بیننده در بیان جیم مع الواد  
 نیز جوغ بنوعی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از اینجا میدن سیر گفتار را  
 و بیانهای بران قاطع و گزشتن ازان خازن را و کوراب با سواد و لغات و در نظر آمد و این خود  
 سواد اعظم مملات و مضحکات است بخوانم که عمر در سر اینکار کفر و نون پرستشهای بسیار داشت از این  
 مضحکات منطقی چند مضحکه چند بی آنکه فاصله در میان رویشان داده میشود می نگارد که آبی  
 همو که کنایه از سرور و دلخیز جهان و کنایه از غم دنیا و شادی که بخت فوت دشمن کنند تا اینجا عبارت  
 مضحکات است من می نامم که آبی گلوگیر بیچگاه نشوده ام و انگاه هم معنی عیش و هم معنی غم



کاشتن با چار از صنادیر و شتقات که نزد صاحب بر زبان نیز لغات است اغراض است از  
 اسمای عامی چند صوت کایش گرفت اکنون هر چه از نجسته آهوز کار شنیده ام و هر چه بنیر و سه  
 خوبند او و بدان فرار سیده ام به بن نگارش می آورم و هر کجا فعلی و میدیدم بنفانده تعمیر می کنم  
 و از سبب اینها چشمم دارم که هر بنفانده اسمم با سببی باشد فاند و سر آغاز تحریر بنفانده که بر آینه بونی  
 از کار و دانی و توانائی دار و نیاز می آورم و پوزش میکستم تمام درم گویند که خود بهند و ستان  
 بون نه بن و ستان ایابان و کز انحراف رنگ و بهم و نظم سلم نه داشتن و خود علم نیدار زبانند است  
 افراشتن چه معنی دارد و گویم من میگویی که نیای من از ما و از انهر بود و پدرم در دلی پیکر پذیرفت  
 و من در اگره مشغول هستی یا فتم حاشاکه خود را از اهل زبان گیرم زبانانی من بفسره فسه بزده  
 خدا آفرید و سده که بر ازل آورد دست نخست سلامت طبع که خاطر را می پذیرد و جبر استی آرام گیر  
 دوم مناسبت آن طبع سلیم غلط پسند جز بر استی میبندد با پارسی زبان سه دیگر احراز دولت دیدار  
 تیمار هر فرد و اوان کمال و شگس اند و ضمن از وی تا دو سال پس گزشتن بر باستانی نامه با و  
 نشاط و زبیدان از ان مشور انگیز مشورامه با در چهارده سالگی از آسوز کار پرورش یافتم و پنجاه و دو سال  
 مغرب سخن کافتم ام و ز که شصت و شصین سال از عمر گزران میگردد و سخن آفرین را سپاس گزارم و هم  
 جز آن بخشند که بنشانیلگر کس نیارود است که درین پنجاه و دو سال چه در بابی هستی بروی کشاده اند  
 و کرسی اندیشه مراد فر از ستان آبی بکدام پایه نهاده اند حیث که انبای از و ز کار حسن گفتار و نشانی  
 مرا خود دل بر آنان میبندد که کامیاب شناسائی فرده ایزوی گشتند و ازین نمایشهای نظر سوز  
 که در نظم و شعر بکار برده ام سر گران گزشتند گوئی نظیری همدرد من مقطع آن همین آرا مشکاه نوای  
 ساز و سر و سمنت شعر تو نظیری از فلک آده بودی چون سوج + با پس رفتی کس قدر از نشانیخت در پنج  
 فاند چون تا زبان بر پارسیان چیره دست آمدند با و پندار از سرائل عجم برون رفت بسیاری از روی  
 راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را با حکام کیش نر شیتی کار نماند  
 برخی را که اهرمنی رنگ و پی فرورفته بود دل از کفر است آشکارا اسلام گزیدند و نهائی هم  
 بران جاده پی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه و فرزندان راستی پیشه آثار اسلام را گرامی داشتند  
 و اقوال اصح پنداشتند آن گز زبان اهرمن دست که دل شان با زبان یکی نبود و هر گونه باقی

و حقایق که از اسلامیان شنودند که بعضی شستند و با اتفاق منافقان و کزاز بهر سببی آبی تراشیدند  
 و از آنچه در حال شنیدند صحیفه با ساختند و چنان دانند و ندانند که زردشت بطرف پیشگویی در عهد  
 کشف آسپ چنین فرموده است عیاذا بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین مخرق عادات آن  
 شهنشاه قلمرو دین در زمره مسلمین شخرت یافت همه بر زردشت بستند و برای وی عروجی مانا بعراج  
 مخبر صادق نشان دادند و گزشتن از افلاک و رسیدن بفرگاه و ادار پاک و شنیدن سخن از عقیب  
 و دیدن بهشت و دوزخ همه در او پیش ریختند کراسه و پنی بمعنی مصحف مجید و سینا و برون پیر باد  
 بمعنی سوره و هینو و به اعراب مجهوله بمعنی بل صراط میثقه لفظ آفرینی این کرده بی شکوه است  
 مولانا بهر نزد عم عبدالصمد این از با من میگفت و بر فریب و نیرنگ پارسیان میخندید و نگارنده  
 دبستان مذاهب را یکی از اینان میدانست از سوره سوره بودن زرد و سینا و بودن نام سوره  
 در اصل وجود داشتن بل صراط و در کیش زردشت اباسیکر و داین اخبار و این اسما را هم یافته  
 شوریده مغز ان پارس دایمی نمود و میفرمود که بزبان درمی در تشریح جای باب لفظ دال مفتوح  
 برای قرشت زده آید یعنی در و محل فصل نسک زرد به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند و  
 هر نسک یعنی فصل بر بابی چند یعنی درمی چند شتمل باشد چنانکه مجموع زرد است یک نسک زرد  
 و صد در همان نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش درمی چند میتوان فهمید و ابواب  
 و فصول هر وجه حال را در تقدیم و ناخیز این فصول ابواب مطابق نتوان اندیشید چون از نظم پیش  
 بمیان آمد گفت که در نظم قافیہ را پیوند گویند و در ویف پساوند و غزل اچامه و غزل بعد از اچامه  
 اما در زبان و سخن در میان پارسیان نبود زمره این گروه باشعار هندیان میمانست که فقره فقره  
 الفاظ متحد الاخر فرام آرد و در وزن برابر نباشد و زبان و سخن از سخن جات طبع غالبه اهل عرب است  
 که تمام بستای بر وزن کلمه موزون از زبان که نشان بهرام کورست گفت چنین خواهد بود چون  
 بهرام در عراق عرب نشود و نمایافته است و شکار گاهی وقت نون صید یا بردن کوی از راه نشاط  
 زمره سوره باشد علمای السنن زمین بنظر های و قیق و فکر های شرف تامل و نهادن بیخ کردن و نهادن  
 نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شاعری است و آوری دادند یعنی که مطالب  
 عروض و در ریاست های این فن فرخ را در پارسی زبان نامی نیست قائده عبد الله اسع با سوس

لفظ نامرادر را قاطب و بیچاره را صحیح می پندارد و این مصحح را که ترا دیده رک کلک مولوی معنوی است  
 با ستمشادی از مصحح عاشقان از تیرا و بیای خویش و دانایان دانند که صحت لفظ تیرا و تیریب  
 کلمه نامرادر را قاطب نیستند که تیریب یعنی دیگر است و این تحمل دیگر تیرا و آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این  
 کمال غناست نامرادر آنکه هیچ مراد وی بر نیاید و این نهایت غناست هم ازین عالم است بکس و  
 ناکسین آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسی یعنی شخصیت مراد را نبود هم چنین کار  
 و ناکاره بیچاره آنکه کار ناپا و ناکاره آنکه کار نتواند کرد آنکه سلب صفت موجد و محتانی خواهند غلط  
 موصوف از صفت جنون و لغت ناچار و ناکام و ناتوان نامرادر و ناپا را چه خواهد گفت درین همه لغات  
 نفی صفات است جنون لغت بلکه جز ناچار و ناچار که بیچاره و بی پروا نیز درست است ناکام و ناتوان  
 و ناپا را بی کام و بی توان و بی بار نتوان گفت نظر برین نظائر نا انصاف را غلط گفتن نا انصاف است  
 آری چنانکه ناپا را بی پروا گویند و ناکس را بیچاره نا انصاف را نیز بی انصاف توان  
 نوشت کار با تتبع افتاده است نه با قیاس **فاندر** صحیح بصاد و محتانی و حای حلی بر وزن بعضیه  
 لغت نیست عربی معنی آواز هولناک چنانکه خروش سندر و آسمان غرید که تازیان آنرا عدد گویند و دیگر  
 اصوات سگمیان آواز اسپ را صهییل گویند بصاد مفتوح و بای کس و بای معروف در لسان عرب  
 و شیهه شین کسور و بای معروف و بای هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارس لهنگ  
 و بران و سخنوران هند را می بینیم که صحیح را بوزن شیهه یعنی بصاد و کسور آواز اسپ میگویند و بغاری بود  
 معتر فن و بی نهند که صیر بصاد لغت پاری نیستند بود و عربی نیز به معنی آواز است  
**فاندر** در فر هنگی از نظر صحیفه طراز کز شت که چرگر را یعنی رسول معنی و مطرب خاطر نشان تیریب  
 لغت میکند آن غلط است که عامه مردم را بحسب قیاس خویش در ضمیر سونخ می پندیرد آسانست این  
 غلط است که فرهنگ نگاران نویسند خواص را نیز از راه می بر مصحح چون کفر از کعبه بر بنیزد و کجا ماند سلسله  
 راستی است که چرگر بنجیم فارسی مفتوح و کاف پاری مفتوح ترجمه معنی و مراد خداگر و در مثل است  
 اما چر بود و مفتوح و بنجیم پاری مفتوح فتوی را گویند هر اینه و چرگر فتوی و بنده نامند لاجرم چرگر  
 ترجمه معنی میدو اند بود حاشا تم حاشا که پیبر را و چرگر میتوان گفت به جای آن که چرگر گویند چرگر خود  
 لفظ نیست که نسبت به معنی کسور اوب است و مفتی در بلند باطن پیبر نرسد **فاندر** یکے ار

یزید و بنام خود گفت او سواد در باره کده و همه که آن مراد از خانه و این ترجمه  
 تمام است بر روی اجتهادی که بد است پیروان خویش دارد جزایمی چند که شمار آن از پنج باشد  
 انگیزد و با قبل کده آوردن در اسم مفرد و با بعد لفظ همه بشن جواز بی شمار و پاسخ کردم که بخبر آن  
 بگفته چون خودی کار بر خود تنگ گیرند آگاه دلان را چه افتاده که توقع نار و ابریزند جبر تکده  
 و ظلمت کده و مصفون کده و شفق کده و تحرک کده و امثال اینها در نظم و نثر اهل علم بسیارست فخر المتأخرین  
 فرماید شعر خاموش جزین که نفس سینه خراشت بد نشتر کده گردید جگر مرغ خرم اید همچنین همه رو  
 و همه شب همه عالم و همه جا در کلام گرانگاران هزار جا دیده ایم حافظ علیه الرحمه راست شعر  
 گر من آلوده دانهم چه عجب بد همه عالم گواه عصمت اوست بد سعدی رحمه الله علیه است شعر  
 جهان خرم از آنم که جهان خرم از دست بد عاشقم بر همه عالم که همه عالم از دست محمد حسین  
 نظیری نشاید پوری که بدینوشنسن باد میسر ای شعر جو سگان از آن کبوت همه شایسته و ناخام بد  
 که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی + دیگری گوید صبح همه جا خانه عشق است چه سجد نشسته  
 یارب چگونه روا باشد که هند و بی بر بست بای پارسیان را بهم برزند در پیش خویش در غم گرفتار  
 ایمنی تازه انگیزد قائده دانش آموز در خشان تراز روز فرزانه هر روزم عبد الصمد صیف زود  
 که هر صیغه که بر دشوران پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آنرا فراتین نفاذ  
 گویند آری آن آثارهای دیرینه و چمن سخنهای پاکیزه پیران را ایماجی سر و ش از فرگاه  
 و بار پاک بردل سر میریزد و این روشنگران آرزو نشین پیره و دشوران میکنند آرزوهای  
 ستر که راد زبان قوم بر بندگی گارش در آورند چنانکه پایه خوان زنند که بیازند شهسو است بچندین سیر از  
 و سایر که ساسان پنجم بزبان در می گاشته است از جانب من که نگارنده این و رقم شریفش رفت  
 که در دل چنان فرو می آید که نژد و وسایر را زبان می خواهد بود لغت آری لغت از نژد و پار نژد  
 در کتی نشان مانده باشد گفت مانده است مگر شکسته چپ را از پا نژد گفتیم مگر چهار نگارش ما نژد  
 و عبودت ساسان پنجم یکبست گفت البته اکنون غالب بیچران پنجمه از او استندان میسر سرد  
 که اینکه فرهنگ نگاران در نگارش بای خویش لغتی چند و مصداق چندی آرزو و ماخذ آن  
 لغات و صدا در چنان و می نمایند که نژد دست نژد که است که لغات و صدا از آن بی توان کشید



و اگر هست ناشناسا دانی هست که بدری و پهلوی و پارسی نماند همان حضرت زنده را غیث اللغات  
 و صفوة المصادر گمان برده اند **فائده** یکی از معاصرين که معلمی میشده داشت بخبر و انرا پارسی دانستند  
 خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهائی گران فروختی خوشتاب زنده رود فراچنگ آورد و آن  
 دو کتاب است از شاگردان آدرکیوان که فاضلی بود از پسین پارسیان هم در پارسی دانا و هم هم  
 علوم عربیه توانا و آن هر دو در ساله بزبان پارسی متعارف است عبارتی متین فاضلان و دانشمندان لغات  
 مشککه عربیه و شرح عقاید پارسیان پارسی مولوی و تصنیفات خود آن هر دو صحیفه اتانام می برد  
 و تخریش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد و نامه نگاران هر دو نگارش دیده است  
 سر امر و گیرنده به خواهنش کیش و ملت است نه راه نمایند بقوا عند نطق و تقریر پارسیان پس استیلا  
 عرب بر عجم هر دو متفق علم عملی با اکابر عرب آینه معتقد و در آن نطق و سنگا بی فراخ اند و خسته نگرانش  
 فرستادند اما بادیان رفتند هر آینه بهمشا هده آن کتب پارسی کیش میتوان شدند پارسی دانی از آن بود  
 که در عبارت این دو فصل ناشناسا لغتی چند بکار رفته است شناساگر معنی آن میشود و مشهور بر وزن  
 منشو پیمیر پیوره و مشهور امام آرش چه معنی معنی واژه لفظ دیرزه خاصه فرگاه ترجمه حضرت پانچون  
 و پیر از معنی ترجمه ننگ بون خشک به معنی فصل فرسندار هم معنی است هم معنی شربت  
 و مارا درین گزارش معنی دوین متطور است به آبا و کسره و تیم نام نخستین پیمیر است از پیمیران عجم  
**فائده** هم این معلم اوعای آن داشت که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق است و شفق ایشام  
 مخصوص دیگر آن می سر و که در میان اسم و صیغه امر که معنی فاعل آرزو و الفاظ دیگر گنجایش نمی برد  
 یارب طلوع خاقان قلعه سخن خاقانی شروانی را تا ویل چیست عمر محمد چون کلمه بند آه و دود آسا  
 من + چون شفق آهون نشیند چقدر شب پیمای من + و همچنین مصرع محمد سعید شرف ما ز ندانی را  
 که نی تا ویل پزیرفتنی است پاسخ کجا است شجره صبح شفق آلوده خوش سرخ و سفید + جواب  
 دوین ایراد نخست شجره بوستان است که بعد بسمله نویسند و افتتاح نظم بدست شجره بنام جهاندار  
 جان آفرین + حکیم سخن بر زبان آفرین + مصرع نخستین بود عقیده عدلیت با مسیح  
 و دوین عقیده طلب کیست پس مطلع دیگر از او ستا و دیگر شعر دارم بتی بجلوه دل سنگ آب کن +  
 از بزین برون نیامده پاد در کاب کن + سر سر غزل ازین دست است دیگر میر سجات در کاب کن +

که شعر برت مست شوی می بکسان زود و بی به گل مشت کفش چون شرار از جای جوی فائده  
 یکی بوش خان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پر ویز و ترنج کسری و تره زردین  
 نزدیک تره گو بر خوان دو کم تر گو بر خوان به پیدا است که آرزو چیزی گفته باشد پرسند نزد  
 علی حوزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود بشنید نمود و بعد از تبسم فرمود که شعر غلط و کز  
 غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در رکون ال مصرع و هم زردین تره گو بر خوان  
 نیست که بکجان عملی و او معروضت و در رکون چهار مصرع دوم و کم تره گو بر خوان نیست تره  
 ملی نای هوزست تنها برای قرشت مفتوح همانا پر ویز تره بی ازند داشت که هر یک یکی که میخواست  
 از آن میساخت چون محضری ایران بنو شیره و ان روشن و ان رسید فرمود تا آن زرد دست افشا  
 را به درونه چون داله آردین کردند سب تنگ و از کاز به یا زنده برگ پودینه و گند نابریدند و هیچکس  
 خوان آنرا بر خوان می نماند پس معنی این باشد که خسر و پزیر از ترنج زرد بر خوان می بود و کسری  
 را تره زرد اکنون بلکه که آن تره زردین کجاست چون تره از ترنج منوخرست هر آینه سلبت به سلب  
 ترنج نیز پس مست ای شونده از بی ثباتی و بیوفائی روزگار عبرت پزیر و برود و از مصحح مجید که هر که  
 بر خوان این آیه وانی هدایه بر بنا استواری بنای بقای عالم امکان مشتمل است نماند و اما که درونه  
 بود و دال مفتوح بیلین است به سجده کسور و تخالی مجهول نوز و اله کلوه آرد و یا زرد یعنی هدایت  
**فائل** سراج علیخان آرزو را پیشی از شبههای برشکال مصرعی در ضمیر کز شست نه مصرعی بلکه شعر  
 نه نخستری بلکه شان ابداری چنانکه نگارش می پزیر مصرع میکشان شده که ابرامد و بسیار اده حقا که  
 اگر گویند که این مزه از فغانه است یا از نظیری کیست که با در نکند باری پیش مصرع سهر رسانید و  
 همدان شب تاریک و با دو باران نزد میرزا مظهر جانانان رفت و خواند و آفرین شنود و بخانه  
 باز آمد پس از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی نگاه خان آرنود در انجمنی با ایرانی  
 سو و اگر می که تازه از شیراز آمده بود با آرزو مسالقه شعر فتی داشت بر خود و گفت آغا مطلع نظم  
 میتوان شنید همانا میرزا آن مطلع شنیده بود و فریاد داشت گفت بنوازید و خوانید خان ساد و دل  
 بجمال شد و مد خواص عتند بهر شور و سیه مست از کسار اده میرزا چون این مصرع شنید بقاه قاه  
 خندید و گفت استم که جناب در مصرع ثانی چه خواهند گفت آرزو و مکتفه فرمودند که شعر نه در بیان

بیدمانه گفت ما چه خواهیم گفت نیز گفت خواهی گفت که محرس آندز بهر خندی کرد و مصرع ثانی نیز مصرع  
 یکشان شروع کرده که ابرام بسیار آمده شنونده ذوق کرد و مصرع راسته دو گفت پیشتر مصرع بر ناز باست  
 اگر این چنین بودی خوش بودی مصرع قطره افشان بسو شهر که سار آمده با آنکه سیرای شیرازی سخنور بود  
 و با صناعت شعر کلام داشت لطف طبع را میرم که تندی و پر شور و پسته می که میان ابرو حسرس  
 مشترک است نه پسندید و مصرع صدره از مصرع استاد نغز تر و خوشتر بدیده گفت فائده ضمان مصدر  
 عربیت فافاده معنی فاعلیت نیز کند و معنی ضمانت آید آنکه از تصرف پارسیان نا آگونی در صحت لفظ  
 ضمانت اصل ازند ما که پیر و فارسی گو یا نیم تصرف آنا نیز چون نیز بر هم و آنچه پیشتر دران ماکفته اند ما چرا  
 گویم صاحب قدرتان در تنها آخر لفظ ضمانت فو قافی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت قرب اقرب  
 و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید شعر شد از مرغ شقایق تا پیر زاغ  
 ضمانت نامه سر سبزی باغ همچین نیای مصدری آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظار و  
 حضور را حضور و سلامت را سلامتی و حیوانی را نه معنی حیرت بلکه همان معنی حیران و نقصانی بجای نقصان  
 آورده و ما را از تسلیم گزین نیست یکچند بهار در کتابیکه آنرا ابطال ضرورت نام نهاده است به این الفاظ  
 اشعار اساتذده به استناد آورده است هر که خواهد دران کتاب که معتقد علیه اهل هند است بنگرد فاعل  
 مراد مولف ابطال ضرورت آنست که همه آنان بحجراتصرف در الفاظ عربی از روی قدرت است از  
 راه عجز نامه نگار دین داری با یکچند بهار نیز بانست آری عجز یا آنست که حقیقت جوهر لفظ عربی  
 مراد است یا آنست که فرودمانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آید و نمیتوانند و پاکد انهی عظمای عجز از لوث  
 این هر دو احتمال پیدا است چه یه پیدا است اما دغم از مولف ابطال ضرورت که سهل انکار و ناپیر و  
 کیست اشعار اساتذده را چنانکه کاتبان نوشته اند غلط میخوانند و مفید مدعای خویش میداند در محبت  
 اسکان و تحریک و مختار بودن فزاسکان و در تحریک ساختن ساکن کن کذا بالعکس شعر انوری اسناد میکنی  
 دوامی نمایند که اندری لفظ قرن را که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست شعر دو قرن از کرمت  
 برده جهان برگ و نوا + توجه دانی که جهان بی توجه هیچ کن و نواست + عاشاکه انوری مخاطب را در  
 سر غزل خطاب بچرخ ندا آواز دهد در مرتبه محمد صرح مرحوم روی بسوی وی آورده میگویی مصرع ای دو قرن  
 از کرمت برده جهان برگ و نوا + طبع دریا بنده بی آنکه تامل رود در می یابد باید که گفتار بچرخ ندا

از هجوع بلاغت بلکه از پایه سلامت می افتد بسیار کتابان باشند که معنی نسجند و فعل لفظ بر دارند و همچنین  
 کتابان را صورت نویس گویند ما را در اینجا هم کلام غلط اندیشی مولف است از صورت نویسی کتاب فائده  
 به کتابان دانند که کاف تازی بیاسی در آخر اسما معنی تصغیر بود چون مروک و مروک و کوک و ویدک  
 بهمانا کو و وید که در جبهه فلسفه هم چنین جمع فارسی و بای هوز مخفی چنانکه باغ را باغچه و کورا کوچه گویند  
 به آینه می بایست که در کوچک آکه تازیان غرقه گویند در چه می کنند لطف طبع اهل فارس آنند که در چه  
 برنش گران آمد تختانی افزو وند و در چه می گفتند و گران در چه و روانی در چه و جدا نیست بیانی طغرا که از  
 سخن پیوندان ایراد است میسر بد شش روز و شب در تخته مشرق و مغرب باز است و رنه از تنگی اینخانه  
 نفس میگیرد سخنواران آنجا که سخنواران در اسکان و تحریک یارای تصرف داند تختانی ساکن را  
 بجزکت فتحی متحرک ساحت و هم آهن پیشه پیدنیان را در ضمیر انداخت که در خرد را بچه در اندیشند  
 و در بچه لاکه به تختانی مفتوح است در بچه بود که گویند و سندانند که طغرا چنین میگوید عا شاکه طغرا این  
 سراید در بچه بود و شش پیش نیست اهل عمده در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ  
 محلی که نطق ایشان است جنبشهای سه گانه را چرا بر نگردانند میگوید بهار در رساله موسوم با بطلان  
 ازین لم مثالها دارد هر که گفتار ازین بر دازان رساله سند بگیرد و شیخ ابو سعید ابو انیر رحمة الله علیه یک  
 رباعی گزرد و نگرد و بر در آزره و نگرد و بره به بای مخفی مینویسد و کس امجال نگرفت گیر نیست طغرای  
 مشهدی نیز اگر در بچه را به حرکت تختانی نویسد نادان پذیر نیست این خود سخنی دیگر است که قیاس افضل  
 دهند و غرقه را بچه در نام نهند اما رباعی شیخ اینست رباعی در دیشانیم شسته در کوه و دره +  
 جایکه لینگ و شیر و اژه در گزرده پیران قوی دارم و یاران سرمد بر کس که با کج نگره جان نبرد +  
 فاعل نوشتن بای فارسی مضموم و دو مجهول و شپتن بیوا و مصدر است پارسى الاصل و  
 معنای نیز و صورت دارد پوز و پوزد هر آینه مصدر معنایی نیز دو گونه میتوان ساخت پوزیدن  
 و پوزیدن اما معنی این هر چهار دعا خواندن و برآب و شربت و مید است و همچنین دعا را در پارسى  
 دزون گویند به وال مضموم و رای مضموم و وا معروف و چیزی را که دزون بران و مید باشند  
 پوشته و پشته و پوزده و پوزد گویند و پوزش و پزش حاصل مصدر پوزیدن و پزیدن است که مجازاً  
 به معنی عجز و استغذار آید اکنون در داستان غنا هم می نگرم که شپتن و پشته به تختانی نوشته اند

عاشق که رسم بیخ درستان مذاهب که گرانمایه است بعضی در دستیان دقایق نطق پارسیان  
 و اما درین نطق خطا کند و بشنیدن ایشتن بیای حطی نویسد اتفاق کاروان کاروان کاتبان است  
 بر غلط نوشتن نگرددگان مشاوه را مشاهده گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرزند بود آیین  
 عبدالصمد راه نمودی نامه نگار نیز کی از نگرددگان بودی نه خود راه راست پیروی می نه دیگران را آنگه  
 افزودی اینک دیگر در آگهی بیفزایم و وامی نمایم که دعاء و صورتش را آنچه بر خوردنی و اشامیدنی در  
 دوزخ بوزن جئون و آنچه از حق برتضرع خواهند سیر نخست بوزن نیم باز هر تیره در باره درون کارگر  
 افتاد و کارگر نیز نادان سطرین یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیرخ سابع بر زیرفته شدن و ناپدیدرفته شدن  
 ستاین یعنی اجابت و عدم اجابت **فائل** هم این بزرگوار یعنی بهار میفرماید که ده خدای کسور سخن از  
 مولانا سعدی شیرازی عفو که گفته همین و سکون فاست عفو بوزن رفونیز نوشته است و بدین مصرع  
 استناد میکند عفو کردم از وی علمهای شست + یارب شیخ ساجه افتاده بود و چگونه غفلت می داده بود  
 که بی ضررت حرکت لفظ را بر گرداند و نظر ثانی نیز نگردد تا شعر همچنان ماند مصرع از عفو کردم علمهای شست  
 از وی عفو کردم علمهای زشت **فائل** در قطع می گنجید من از جانب شیخ نسو گند میخورم که شیخ ساجه چنان  
 کاشته است که کاتب پنجاه شته است بهار روا داشته است **فائل** بار را هم در چگونگی شعر شیخ باغز  
 و گریوی داده است نار و از ازان اندیشه که در شمت چنانکه در سنده جز تبدیل مخفف و مشدود باشد که  
 این مصرع آورد مصرع شتر گزه با ما در خویش گفت من میگویی که حزه بچه اسپن خر بچه چار با بان گرا  
 گزه گفتن غریب است از سپردان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبان است خصوصاً که  
 و پیل گزه و گا و گزه فارسی گجایست مصرع در اصل چنین است مصرع شتر بچه با ما در خویش گفت **فائل**  
 که شتر گزه نیز میتوان گفت چون بچه دو اب را گزه به تشدید گویند نه گزه به تخفیف به آینه این مصرع  
 مفید طلبی می خواهد بود اگر شیخ گزه باور که به تخفیف گزه باور تشدید نشستی از عالم ما سخن فیه بود  
 و دری را بجان آمدی موئن الدوله شیخ ابو الفضل در سرگزشت جامیون پادشاه و شکست خوردن از  
 شیرخان و روی آوردن بسوی ایران مینویسد که چون موکب خسروی به تبریز رسید شهنشاه گمان  
 آنکه تبریز آبادانی گمن است گریک و گره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد یکی از  
 نزدیکیان فرمان داد که بازار رود و گره چند از بهر مشاهده آرد تا بشرط پسند خرید شود فرمان نیز

رفت و سپان کی سال در دو ساله با خویش آورد و فرمان از بخندید و گفت من اصطلاب خواستم و تو ستور  
 آوردی **فائل** صاحب بهار عمر که مولف ابطال ضرورت نیز همین است و شرح مثبت بر یاز  
 می نویسد که شب در یاز به تختانی مثبت در از رگ گویند چه یاز فاده بمعنی جنبش نیز میکند و در یاز برای  
 موحد غلط محض و حقا کفاحش است من میگویم که به چاره راست میگوید ویر یاز ترجمه بطی السیرت  
 چهارمین مثبت دیر یاز میتوان گفت به تختانی ندیر یاز موصوفه ملا بان مکتوب از صفت چشم پوشیده  
 دیر یاز که بمعنی است کثیر است ماضی نیز در یاز گفتند آخر با که توان گفت که باز با وجود معنی دیگر فاده  
 معنی مدت نیز میکنند چنانکه از دیر یاز و از کو کی باز و از ان باز و دیر یاز که بمعنی بطی الحمر که است سبک  
 دیر یاز چون توان نوشت بهار میگوید که شب راز دیر یاز میگوید که از ایشان میجوهند که لفظ دیر یاز  
 را از پنج و بن بر کنند و چون گویای که آنرا از زمین کنده باشند و در افکنند و گیتی به چکس از جز خویش  
 گمان ندارد که غم تباهی آیین گفتار پارسی خورد و بر بخوردن قانون این منطق و شامد و آرد  
 شعر هر چه از شکره پارس به بیخا بر دند تا بنا لم هم اید جمله زبانم دادند **فائل** هم از این سنگ کار  
 یعنی بهار شعر و اله هر وی می نویسد شعر رخصت اشک نشانی و بی ارواله ما و بیندی نوح  
 که سیلابی و طوفانی هست به پس میسر آید که بیندی هر چند صیغه ماضی است از این مقطع صیغه  
 حال استفاد میشود تا به جماعت است و است یارب یدن معصمت و دید ماضی و بیند مضارع  
 و بیندی همان بیند است به افزایش تختانی صیغه مضارع به انصافه تختانی زاید صیغه ماضی  
 چه اگر در این نه سهو القلم بلکه سهو الفکر است سخن ادین مقام و داری میدهم تا هم ذوق لغزاید  
 و هم گاهی هر گاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تختانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند  
 چنانکه رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تختانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی همان  
 کاری کند که میم و یای مجهول و باول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین میم و یای مجهول  
 که ماقبل صیغه ماضی معنی تنها و شرط و در تنها تختانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار کند لیکن بشرط  
 است که بهر فاده بمعنی تنها الحاق لفظ کاش و کاشکه و مانند اینها و برای حصول معنی شرط وجود  
 لفظ اگر شرط است دیگر این میم و تختانی مجهول مابعد صیغه مضارع فاده بمعنی دوام و بهتعال می کنند  
 اما مانند صیغه ماضی تنها تختانی را در آخر مضارع به این ملاذ میارند زیرا که با همی حلی در آخر صیغه مضارع

جز زاده نیست لیکن حسن کلام مدینه پندار نیست بر شیخ نظر قدما مثل فردوسی و معاصر پیش نهاد  
سخا بود که اشعار آن بزرگان آخر صیغه مضارع هم تمامی بسیار آمده است چون گویدی جویدی  
و هم الف چون گوید او وجود او و او شود آس نکوید که آن رواد و شود است مایک و هم که در تطبیح شود  
و رواد و یک شود و او را چگونگی شود و او شود و یا سم الف در وسط دارد و در آخر الفیکه در وسط صیغه  
مضارع آرد و عانیه است و الفیکه در آخر صیغه مضارع آرد زاده از یک چند بهار عجب کم که میندی اینه  
مانی اندیشید فاین پارسی دانان هند در باره والا و بالا سخنان دارند که وی نظر بر آن که موحده  
بدل و او و هم چنین عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یک است اما نه چنین است  
بلکه آن غیر اینست بالا هم قاست را گویند و هم رفع را و هم فاده معنی هم قرار کند در بلند چنان نیزه  
و پیل بالا در لفظ والا معنی رفعت بلخوست لیکن خندست و شب و شان و آستان و جاه و نگاه را ابو الا  
ستایند در و رواد و سر و چار را فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و رواد  
است گویم چون والا آستان نویسنده از آستان پایه و مقام مراد باشند و بلیز و سنگ در که نگاه کرد  
و بر آمدن از خان پای با پای افزای بر آن فائده گردی از عیان دانش بحسب جهات جامع  
کشف اللغات که در ابو العجی از صاحب بر مان قاطع پای کمی ندارد که رفتن را که بر همین صحیح است  
و شعر سعدی را که در بوستان است شعر تبسم کنان دست بر لب گرفتند که سعدی در اینچ دیدی گفت  
سند زنگونی آگهی نماند که فردوسی در شاهنامه صد جا گرفت را با گفت و خفت هزار جا با گفت  
قافیه کرده است و آن نیست مگر تغایر حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی بعضی از متاخرین  
رو داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول و فتح ثانی است چنانکه فردوسی در شاهنامه جا نیکی کاوه است  
مضمر کو نامی ضحاک در اینجمن ریده است گوید شعر سر و دل پر از کینه کرد و برفت بد تو گوئی که عهد  
فریون گرفتند همچنین خاقانی در تحفه العراقرین بعد بیت افتتاح در وقت سر شعر  
خویش توره پیاده رفته همه غاشیه تو برگرفته آنکه این هر دو شعر را چنانکه در باره گفت  
گرفت گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی بپردازد از تحقیق بهره دارد و ما را با وی سخن نیست  
قائده گردی آل تغار اسم هر دو مانند جماعتی را گمان است که آل تغایر معنی توفیع عطیه  
مراستم حال آنکه حقیقت لفظ از اندیشه هر دو کرده و بر دست آل تغایر کب است از آل تغال

مطلق رنگ سرخ و متغایر معنی مشهورست نخست باجیکه در راه با ازره روان که نزد مردم هر دو را آن متغایر  
دو بدین منظورست در دفتر مجدرا ان تیموریه بر نامه با نیکه بتا جداران و کر میوه شتند و بر اسناد و جاب که  
بمردم می بخشیدند مهر بشکاف میزدند و آنرا آل تغامی گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تغا گویند آل تغا  
**فانکه** در زبان دری و زبان سنسکرت توافق معنی از آنست که شمرده آید آنچه در حافظه محفوظست  
بر زبان ظلم میگذرد و همه بهم کسوره و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند و هندیان بتبدل  
کسره بهم فتنه و افزون الف در آخر همین معنی جویند هاد یو یعنی دیو بزرگ و مهارا به معنی آبه  
بزرگ لطف و نیت که در پارسی انیست که فاده بمعنی کثرت دارد چون خوشا و بد انگشت که الف  
مها ازین قبیل باشد معنی بسیار بزرگ و فتنه بمعنی تغییر همه دیگر در فارسی انیست که در ابتدای کلمه افاده  
معنی نفی کند چون انخواستی ترجمه غیر ارادی و اجنبان مرادف ناجنبند و ایسر مرادف نایسند  
بچنین در هندی نایسند را امر بختین و ناونده را اجل گویند پارسا ساده بهای مختلط در آخر  
و ناپارسا ساده مع الهاء المختلط سوم به سین معنوم و واد مجهول در هر دو زبان اسم ماه آیت  
بروزن زیت در هر دو زبان اسم آفتاب و منگم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان معنی زمین  
و همراه پاتی در هندی بمعنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم بمعنی پیام و شست بروزن  
ترشت در هندی بمعنی نگاه و بشت بروزن برشت یعنی بهر دو کسره در فارسی چیزی که حس بهر  
مدک آن تواند بود قرتاب و پرتاب در هر دو زبان معنی بزرگی و قدرت و کرامت و رشاد و پرشاد هم  
در پارسی پاستانی و هم در هندی قدیم ترجمه بزرگ خود لفظ باس نیز در سانسین مشتکست بزبان  
دری اشاره بامضی بعید و معرفت اهل هند ایما بامضی قریب چنانکه آب و نان دینه دو دوشیند را  
بسی خوانند **فانکه** برخی از فرهنگ نگاران مورمی بمعنی رنگ آراب و پانی بمعنی آب و انگاره  
چاره از آتش افزوده این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشتک گمان کرده اند و اشعار اساتذ  
ایران سند آورده اند چنانکه از ان سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند مورمی  
مصرع  
مورمی طبع دوم در سند پانی مصرع  
نه در ان دیده قطره پانی سوم در سند انگاره  
مصرع آفتاب از آتش انگاره  
منگم نگارنده این را در قدیم در فارسی بودن این سه لغت نازل  
همه بوز و منکر بان انگاره بمعنی نقش ناتمامست که آنرا کرده به فتنه و بزرگ نیز گویند و خاکا



هندی است و کبریا هم و سنگ چوب را که همیشه خاص داشته باشد و هر یک یکی که خواهند از آن  
 تو اندر ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوه ایشانست مگر گفتن سرگزشت این انگاره  
 کردن سرگزشت گفته اند و نام تمام گوشتن گفتار و کردار را نگاره گوشتن آن قول و فعل نوشته اند فاعله  
 و مشت بدل مضموم بی تغییر صورت در هر دو زبان یعنی مکروه طبع و ناپاک توهم موحده مضموم در پارسی  
 زمین را گویند و در هندی بهوم تغییر لجه و از ختن موحده بهای هوز تپاش پارسی به معنی ریاضت و و  
 سنگت بسیار بفتوحانی مفتوح و بای فارسی کسوسین ساده مشد و کسوسپوسته و تختانی بالف نه  
 باید دانست که تبدل فاعلی معص و بای فارسی و تا و دال را هم که و تبدل سین ساده و شین قمرشت  
 با یکدیگر نیز اینا زسیت میان این هر دو زبان در آیین گفتار فاعله چکن معنی بیابان مگر اسم سرخ  
 هر دو اسم با شتر اکلسانین است اما استیمه معنی در پارسی به شکل توجیهی دارد و توجیه است که زبان  
 دری سنگ هم مفتوح اسم قمارت و له بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون مشق و فخر  
 از منقبات مرغیست هر نیزه از شکل نامیدند بخدت های آخر شنا بر وزن بنا در فارسی توجیه است  
 است و آشناء و آشناء هم به معنی مصدر است و هم معنی فاعل مهندی ایشان به فتح اول اصنافه  
 نون غسل رتاسی در یار گویند خصوصاً هر گونه غسل را گویند عموماً فاعله دول معنی ظرفی که  
 بدان از چاه آب کشند فارسی باستان است که در هندی بدل ثقیله شهرت دارد آده که بالف  
 مروه و دال مجذبه فارسی به معنی نشین مرغان آید در هندی بالف مفتومه و دال ثقیله شده  
 گفته پیش و سر بر هر دو زبان به معنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند کام کاف عربی  
 در پارسی به معنی مقصد است عموماً و در هندی به معنی شهوت جماع خصوصاً و کانا با افزایش نون و الف  
 در آخر مطلق به معنی خواهش ترن هم مفتوح در هر دو زبان به معنی دست که در تازی طلب نام دارد  
 چی کسبر و جیم ویای معروف در فارسی به معنی لطیف و مقدس و در هندی به معنی روح و حیات آید  
 فاعله روه در فارسی به معنی صفت و خشتهای دیوار که با هم که برابر هندی نیز روه گویند  
 در فارسی روه به تشدید دال مهندی با نوبه موحده و الف و نون مضموم و و او مجهول مراد است  
 خاتون است در فارسی و توجیه فاعل و تشدید نون در هندی توجیه موحده و غمه تختانی  
 توجیه عربی است در فارسی و بهو بهای هوز بجای تختانی در هندی از توهم و هم برای قمرشت

مضموم در پارسی یعنی موی ز بارست و در هندی ترجمه مسام اگر در پارسی باستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد  
 و خصوصیت مستحرت بود و کلفت نیست **فائل** النگ بفتح همزه و فحه لام اسم دیوار است که در  
 لشکر کشد و در هندی امریت بین معنی ستان در فارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون گلستان در بستان  
 و نظائر این بسیار است آستان بمعنی و لهنز همان ستان است با آوردن الف مدوده قبل از ان در  
 هندی قدیم اسمان بوقافانی مختلط التلفظ بهای هوز بمعنی ششمین محل و مقاست علی الاطلاق که  
 اکنون در عرف اهل هند بکلیه فقیر اشتها دارد و همچنین ساسان در فارسی و سنیا سی به تغییر صورت لفظ  
 در هندی بمعنی درویش مجرب و نامقید و اینکه ساسان نام ضری می باشد در زبان این مهم از اینجا است که آن خسرو  
 ترک لباس کزده بکسوت قلندران در آباد و ویران و کوه و دشت بیگشت چون این چندین درویش در ایران  
 ساسان گفتندی و او در ایران بران پوشش چه شد لاجرم بدین نام مشهور و همین نام ترجمه درویش است  
 ماند و روایتی آنست که پدرش از بهزیستن نام وی ساسان نهاد و پدرین فاعله و دو فاعله دیگر توان  
 یکی اینکه چهره بر دو فحه بزبان درسی با هویدا و نمودار و آشکار مترادف با معنی است دوم آنکه چنانکه درویش  
 قلندر زایش و بروت و ابر و ستوده را ساسان نامند فقیر متوسل متشرع صاحب تقه و عامه اسبخر خوانند  
 و خانقاه را سبخرستان گویای سخن کسیکه با بنر و زبان نیک آشناد و آتش وی درست نگاه وی رسا باشد  
 لغات مشترک در ساسان نیز نشان تواند داد نیز دران را سپاس که گوینده راز از گوشش خویش کام یافت  
 و گاش فواید که از ملحقات قاطع بر همان است در سال استخراج انجام یافت از نفرین معتقدان بدان قاطع  
 و چه خاش فارسی دانان هنب باک نزارم و شادوم که بدین آوینش آتش من نخواهد کاست بدان نکو پیش ازین

**ت** **الفصل العظیم**

خاتمه الطبع خدای دانش آموز بنگ بخش را بهر از زبان سپاس نموده برای هنرمندان  
 باریک بین نکته سخنان سخن شناس که روشن اندر معنی اوج گرا شده و آوارگان تاریکی نابلدی را برینما شد  
 آفتاب تحقیق و وسط السما اشتها رسید و خورشید دقیق بجز خط نصف النهار رسید قاطع برسان و افق غلط  
 آن از طبع نخستین نقش تازه یافت و تا توان از صحیح واقعی و تمذیب ظاهری و باطنی رونق بی تمام  
 یافت بستم رمضان نشانه سحری پا براه خاتمه نهاد و از سرگرا بهتاش فراغ کلی دست داد و شکر  
 تا ایفست بر فواید و زیبا مجموع که کثیر العاود دل دانا کارستانی چشمه مبارک کارستانی گلگشت

بمترمدان را گلشن بخاری و از سیه بهار افاصت سبله داری زیا جیش باب رنگ اصابت پرورده  
 و کلهایش از شاخسار افادت سر بر کرده توج لالی دراری لمعانی و حقه لعل بازر بدخستانی فراموش جلای  
 تنقیح دیده و در سلک حسن تو صبح کشیده رشوه ابر در رافصاحت سحاب دریا بار بلاغت تا طوطو گلشن بخند  
 عند لب ریاض شیوه از بان آشنای بحر یکتائی عواصم لعل بی بهتائی کان جو اهر سخن عمان نه و اهر این فن  
 ادب آموز را باب جوهر بنیش افروای خداوندان بصیر فزنده علم نازک نجالی تو از نده کوس جاد و مقالی  
 کلام کلیم بیضا اجماعی کسج جان نواز نظیری مثال ظهیر کمال فحید زمان ثانی سلمان استاد کجانه  
 ماهر فزانه عالی گوهر باشوکت و فرغی شهرتان حلقه فیضش اطالب ثواب میر اسد الدخان  
 غالب که تاج فکرمایش هم نیر و زست قیر تو فیضانش جهان افروز در بر میکدم از همه انی بر آرد  
 کیست که دندان بفارسیش نگذارد درین رساله بالغرمای برمان و امنوده است و بناخن عقده کشا  
 گره از کارش کشوده جای نیکه توسن خامه اش بنی جام و انصار رفیه بالادستی کلک هدایت عنان گرفته  
 در آخرش فواید چند افروده رشته بیان را گوهر آمده که از گران سنگیش ترازوی نظر چشمه راست هر سیکه  
 بزبوری گوش کلومی معنی سزاوار الموجه برای عصمت از خطا و زلل ظرفه کا نامه ایست واجب العمل  
 نشاید که شعرا و اهل انشا سر سری از ان گذرند و با یکدیگر بدیده بصیرت حرف حرفش در گزند از در آرزو

درین بازار فرخار فرمایند و شیرین متلع آگهی دست بدست بر بایند  
 قطب تاریخ طبع از تاریخ افکار مولانا واقف مؤرخ و جلی مولوی محمد باعلی مخلص

نوید باد که غالب بناخن فکرت عصای خامه داد و سنگیری داد مبرای شهرت از بهر ارتقاء نام تر طبع قاطع بر جان جهان بر افشاد در و اغلاط بران انقلاب گیر شد	ز کار همی و لفظ غلط گرفته بگشتاد مفید یافته منشی نول کشوران ا ز راه فیض سالی اساس طبع هنر <b>ایضا</b> خوب گفت شد خشمش سیال سترخیز	بهر مقام که بالغر دید از بریان که روزگار غلامش فلک بگاشان بگفت اشک پیلان طبع تا بخشش بسکه این ایف از غالب ستاؤن اشک سیکو به که سال طبع در خیز شد
--	---	--

مثنوی تاریخ طبع از تاریخ افکار او ستاد کامل فن خسرو استلیم سخن  
 همپایه کلیم جناب میرزا محمد صغر علی خان نسیم

<p>چو قوی پاک است نیک اعمال      ز افکار جهان صاحب فریغ      به پیشش همچو مضمونم گهر بار      از امید تعلق پاکبار      درین هنگام استاد گمان      جهانی مست از کین کاوش      بهر خاطر که پیش یک نظر شد      میا داشت سیر عالم پاک      چو آغازش با انجام آشنا شد      بحسن طبع زیبا یافت انجام      بسال عیسوی مطلب آمد      عجائب در بارشاد غالب</p>	<p>که از سر تا قدم چون آفتاب      چون پیش و هم عالی دماغ      چو قصر ماکز گاه ملک با      خیال او بعالی نیاز      مزاجش بر سواش رحمت افروز      تخلص غالب نوشاه نامش      ز بانفش کثرت تعلیم دار      بشی آن صف باطن و شجاعت      برنی بر مان قاطع نوجوایی      نوشته قاطع بر مان با و نام      فکر ساجد شد مضمون حسین      نوشته مصرعی چون بان غالب</p>	<p>فدای مثنوی عالی جناس      چو اسکندر جهان بخت خوش اقبال      خنبارد گمش تلج فلک با      بهمت روح حاکم را خردار      مگر کس که حاجت پیش نبود      کمین وقت و مست از زمانه      چنانش عودت تعظیم دار      سخاوتش انبانی جلو و گشت      اجازت یافت بر عزم کتانی      برای طبع در مطبع عطا شد      بتاریخش مزاجم حکم فرمود      عروس فکر از حجاب بر آمد</p>
---	--	---

تاریخ طبع چکیده خارشک خوشنویسان سلف شیخ اشرف علی متخلص اشرف

<p>شاعر کامل فن سخن بیان      کبریا فکر کبریا</p>	<p>آنکه تخلص جهان نیست بیاد      نثر را پایه نثره بخشید</p>	<p>طبع گردید کلام غالب      کشور نظم ز نظمش آباد</p>
<p>دوستان زمزمه دشمن فریاد      جلوه ریزت کلام استاد</p>	<p>دوم سیرش ز جگر کز بند      ز دور هم از پی سانش اشرف</p>	

ایضاً

<p>کبریا سخن بیداری گردید بجان طالب      فرمودین با تفت غمده سخن غالب</p>	<p>چون طبع شد این نسخه باز نیست نماندین      اشرف بی تاریخش چون فکر بدل کردم</p>
---	--

مثنوی تاریخ طبع از شیخ امیر السد کاتب الحروف قاطع بر مان

<p>مرتب شد چو این نادر کتابی          خداوند جهان نکته دانی          فصاحت ناز پرورد ز بانیش          بدینا شکل حیرت نقش فرمود          با خردی کردون وقاری          دل دلدادگان راشا و فرمود          بحسن خط چو پارام ستودند          نگنندم طرح این نقش گرامی          عجب نیز نگ نو پیش نظر بود          گمی شنیدای آئین بیانیش          نمیدانم دران غفلت پسندی          خیال آمدی تاریخ سالتش</p>	<p>ز فکر غالب عالی جنابلی          سخن اعتبار از نسبت از          بناخت زاده حسن بیانیش          خبر نزدیک دورا فسانه گردید          چو بخت به جبینان کامکاری          نککش اهل مطیع ساز کردند          سپرد این سیه نامه نمودند          چگویم وقت تحریرش چه افتاد          که من از دل ز من خبر بود          گمی حیرت که یارب این چه ساز          چه کلکم داد داد نقش بندی          نوشتم مصرعی شرح مطالب</p>	<p>زهی غالب شه ملک معالی          دو عالم پر نوا از شهرت او          چو هر حرفش طلسم آگه بود          بشوقش عالمی دایوانه گردید          برای طبع آن ارشاد فرمود          صناعت پیشگی آغاز کردند          ز بسم الله تا حسرت تمامی          هنوزم هست سینه نشتر آباد          گمی دل نفته بر حسن ز بانیش          که دل در التماس صدگه از دست          مکریان وقت انجام تقاش          عجائب معجزه تحقیق غالب          ۶۲ ۶۱</p>
---	---	---

قطعه از تاریخ طبع فیضی استاد غالب از آن می بچلو می میفصو لم سپانوا

<p>غالب و بلوی محقق هند          سخن واضح مطالب گفت          وقت انجام قاطع برمان          حق بجانب دلیل غالب گفت          هر آنکس قاطع برمان کشاید</p>	<p>خوشترین نسخه به طالب گفت          دید چون چشم دل بقالب طبع          سال مقصود فکر غالب گفت  <b>ایضا</b>          بدین مصرع تاریخ مقصود</p>	<p>تلم رو کشید بر برمان          روح آمد میان قالب گفت          دل برمان گرفت فکر سا          بداند جمله حال تو برمان          کلام غالب وایلی فنا بد          ۱۲</p>
---	---	---

از تاریخ طبع نقوشب زرشه ابالین احمد خان بها متخلص من شاقب

<p>حضرت غالب مری عم بزرگ          کعبه آئی پهر او سگی طلب</p>	<p>خازن گنجینه علم ادب          طبع پراوس نسخه که مامل بونی</p>	<p>قاطع برمان حسب بکله چک          طبع نغز نشسته والا حسب</p>
---	---	---

پہن لاودہ اخبار کے جو منتظم	وہ رہا مطبعت اوسین دہرے
ہو مراد غالب و سکا سال طبع	ہو یہی تاریخ مناقب منتخب

قطعی تاریخ شہنشاہ طبع عالیشان اللاد و دمان شہا ع شیرین بیان سراج اشعار  
سلطان الذکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ہاں خریداران جنس آگے	ہو متاع فیض کا باد غفر	واہ خوبی قاطع برمان کی
معنی پاکیزہ و گنہگار غفر	حضرت غالب کی شمع خامہ	ہو گیا سہ سبز بہ گلزار غفر
ہاں کیا کہنا ہی اسکی کاٹ کا	سنہ ہی یاتبع جو ہر دار غفر	نظم عمدہ شہر طرفہ اور لطیف
طرز استادانہ و ہنکار غفر	نغمہ کامل طبع عالی قد من تیز	فکر خوش مزاج شاعر غفر
شہستان حضرت اسکا کونین	ہیں دیر حرج کی ہیکار غفر	سیری حضرت او شانی ہی مگر
سہ سبز میں فارس میں یو غفر	چھپ چکا جسوقت یہ سنہ عزیز	ہو گئی تاریخ اسکی کار غفر

تقریظ از مصنف

از میں سلیم نجم از میں بن سلیم  
ماں غالب سپیدی ہوی سینا ملزین برم سخن کہ آراستہ جو خود بینی و خود نمائی چہ خواستہ گفتی کہ دانشوران و ادیب  
و ہنرمندان آتی پس ازین کھال بر خود نمائی کہ ازین خیابان مانا بہ بیابان بوقل جامی علیہ الرحمہ مصعب  
چشم نابستہ کسان کہ گزیرند اسی بار خاطر دانا و نادان اندیشہ دانا یان جو کھنڈا گرد شنگان دلپسند نیست از  
خود باج سخن و سخنور پر بند نیست تباری سپاس دمی و مہر و زدی آن مہر چشم مہر و زدی و مہر سپہر مہر دمی آن  
دانش گرانہ و آن بجاہ بلند پایہ آن با سرکشان چون برون باضحاک و با فرودستان چون سلیمان با سورترا با  
دانش ہمہ تن پیش پیشی لفظ کستور بجای اگر کہ تجزیہ یاری کان بریزن کہ بہت با نقش این کلیترہ مادر  
انطباع درست نشست اگر ازین جہانم و بیدار دل بہت شیرازہ اوراق پریشان پر دہمی کا غنڈ مسودات  
قاطع برمان ایا کاغذ گری بردی و آب غنٹہ فرد کو فنی یا سرمہ فروش خریدی تا چکٹہ نامتی تہرہ تک کج کج  
من بیابان آن منجمہ طبعہ پیشش تقریظ و تاریخ و زدن مہر نقش دیگر ایگنخت تیار چکٹہ سہ دستور صاحب طبع  
و اخبار این سواد را و کا لب انطباع فرو تو اندر سخت رباعی در قاطع برمان نگرد واقماش  
و عجیب سد تک استقلاش بر خاتمہ نقش خاتم غالب بن زین دست کہ گشت مہر زبانش



تاریخ شہنشاہ طبع عالیشان  
سلطان الذکرین میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز

ان نذر کا غالب و اولیہ  
تالیف حریف غالب  
میرزا یوسف علیخان المتخلص بہ عزیز



صحت نامہ قاطع برمان

صنف	سطر	عناط	صمیم	صنف	سطر	عناط	صمیم
۴	۱۲	نافیہ	نافیہ	۴	۲۶	راہ ختمہ راہ	راہ ختمہ وراہ
۶	۳	دال اجب	زایمی ہوز	۱۱	ایضاً	تغیر و خنی معنی	تغیر نام معنی
۶	۲۲	تا دلپزیر	تا دلپزیر	۲۳	۲۶	پیش	پس
۸	۱۳	پیش	پس	۱۹	۲۹	اوتیجہ	عوا و نتیجہ
۱۳	۹	گزرود	گزراند	۲۱	ایضاً	پزیرود	پزند
۱۳	۲۰	آمین	آمین	۱۸	۵۰	گوانت	گوانت لغت
ایضاً	۲۳	پیش	پس	۲۰	۵۳	روی سیاہ ورق	روی ورق سیاہ
۱۵	۱۸	پیش	پیش	۶	۵۳	پیش	پس
۱۶	۲۳	ارست	آرست	۱۶	ایضاً	نکشائند	بکشائند
۱۸	۸	خطت	خطت	۲۰	۵۸	کان	کافت
۲۰	۱۵	میچیند	میچید	۱۴	۵۹	گواہ نیند	گواہ دگر نیند
۲۳	۱۶	پزیرود	پزیرود	۲۲	۶۱	بجاء	بجاء
۲۴	۱	دیگر اوست برو	دیگر است و برو	۶	۶۱	سعدین العین	مع العین
ایضاً	۵	ایلاوش	ایلاوش	۱۳	۶۴	بجای نامی و مشت	بجای نمون تا مشت
ایضاً	۹	گرایدن	گرایدن	۱۱	۸۰	یتار	تیمسار
۲۵	۱۴	پزیرود	پزیرود	۲۱	۸۲	دہندہ نامند	دہندہ رانامند
۲۶	۲۳	مند	مند	۱۶	۸۳	آزرد و الفاظ	آزرد الفاظ
۳۰	۲	ہندی لغت	لغت	۱	۸۵	گل	گل
۳۲	۳	پوشنگ	پوشنگ	۱۵	ایضاً	سراج علیخان	سراج الدین علیخان
۳۶	۱۵	نشوندانے	حشونمانے	۲۰	ایضاً	بود با آرزو	بود و با آرزو
۳۸	۱۳	الفاظہای	الفاظ ہای	۲۳	۸۶	باہر کہ گفتار	کہ گفتار
۴۳	۵	پزیرود	پزند	۱۶	۸۶	اژود	ازود
ایضاً	۱۸	بعری خوانند	بعری و خوانند	۱۵	۸۸	خرچہ	جز بچہ
۴۵	۱	بعری رنگ	بعری رنگ	۲۲	ایضاً	توسکے	توسکے











DATE LABEL

THE ASIATIC SOCIETY

1, Park Street, Calcutta-16

The Book is to be returned on the date last stamped :

Voucher No	Date	Voucher No	Date
1742	13.12.1953		

